

این نوشتار در کنفرانس «افغانستان و پارلمان» ارائه شد که در 9-10 جولای 2005 در شهر لندن از طرف **کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان** در شهر لندن دایر گردیده بود. در این کنفرانس جمعی از شخصیت های علمی، فرهنگی و سیاسی کشور اشتراک نموده بودند به شمول: محترم احمد ولی مسعود، پروفیسر قاسم فاضلی، داکتر عطا محمد نورزایی، کانديد آکادميسين پروفيسر شاه علی اکبر شهرستانی، داکتر طاهر هاشمی، پروفیسور سید سعدالدین هاشمی، داکتر سید اکبر زیوری، داکتر سلیم مجاز، هارون امیر زاده، داکتر وهاب، محمد قوی کوشان و ... مقالات و بحث های این کنفرانس در کتابی تحت عنوان «افغانستان و پارلمان» به چاپ رسیده است و دو هفته قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی در سرتاسر افغانستان توزیع گردیده است.

نقش پارلمان در جامعه در حال گذار افغانستان

داکتر سید اکبر زیوری

نقش پارلمان در جامعه در حال گذار افغانستان

مقدمه

جوامع سنتی، مُدرن و جامعه در حال گذار

جامعه در حال گذار

هویت ملی

ساخت سیاسی پاتریمونیالیزم در افغانستان

هفت ویژگی اصلی ساخت سیاسی پاتریمونیال

مشکلات دولت پاتریمونیال افغانستان برای بسط حاکمیت از بدو

تاسیس:

خصلت کثرت گرایی دولت بعد از توافقنامه بن:

تفاوتهای نقش پارلمان در جوامع مُدرن و جوامع در حال گذار

بازسازی و نوسازی

بحران های توسعه

تمایل مجدد به دولتهای اقتدار گرا در افغانستان

سوء دموکراسی:

تحلیل دهه دیمکراسی در یک ساختار پاتریمونیال

مطالعه موردی واقعه سوم عقرب:

دورنمای دموکراسی در شرایط نوین افغانستان

پرسش و پاسخ

مقدمه

ساختار خاص جوامع در حال گذار - یعنی جوامع ماقبل مُدرنی که در حال عبور به دنیای مُدرن هستند - تأثیراتی را بر نهاد پارلمان - و سایر نهاد های متعلق به دنیای مُدرن - می گذارد که مانع از ایفای نقش موثر پارلمان در اینگونه جوامع می گردد. در این نوشتار، از یک منظر جامعه شناختی سیاسی به نهاد پارلمان و کارکرد های آن در جامعه سنتی و در حال گذار افغانستان نگرسته می شود. برای این منظور پس از توضیح جامعه در حال گذار و فرق آن با جوامع سنتی و مُدرن، سعی می گردد به یکی از مشکلات جامعه در حال گذار که عبارت از مشکل مغشوش بودن مفاهیم می باشد پرداخته شود. زیرا در شرایطی که درک های مختلفی از یک موضوع در جامعه وجود داشته باشد، برخورد های مختلفی نسبت به آن بوجود می آید که فضا را تیره میکند. در همین راستا به برخی مفاهیم کلیدی اشاره می شود که تأثیر مستقیمی بر نهاد پارلمان و کارکرد های آن دارد. مفاهیمی نظیر: قانون، مفهوم رعیت - شهروندی، شکافهای اجتماعی، مفهوم ساختار ملی، ملت و هویت ملی و نقش دولت ملی در تثبیت هویت ملی و ثبات سیاسی... در لابلای گرد و غبار ناشی از خلط مفاهیم، برداشتهای مختلف و گاه متضاد از پارلمان و قانون را - که در جامعه وجود دارد - مورد اشاره قرار خواهیم داد.

بعد از آن به تحلیل ساخت سیاسی پاتریمونیالی افغانستان و فرق های آن با ساختهای سیاسی کشور های مدرن که دموکراسی را نهادینه کرده اند، پرداخته می شود و فرق های این دو ساخت سیاسی بیان می گردد. جایگاه پارلمان در ساختهای سیاسی مدرن و تفاوت های آن در يك ساخت پاتریمونیالی و با يك دولت كثرت گرا مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. آنگاه با توجه به این قالب های سیاسی، مشکلات پارلمان در افغانستان کنونی نشان داده خواهد شد.

در مرحله بعدی تئوری های تغییر ساخت سیاسی سنتی به مدرن مورد بررسی قرار میگیرند. مفهوم بازسازی، تعریف آن در افغانستان با توجه به تئوری بعد از بحران Post conflict، عوارض جانبی بازسازی، بحران های ناشی از بازسازی،... مورد بحث قرار گرفته و سپس تئوری راه کوتاه به ترقی و تجدد مورد نقد قرار خواهد گرفت. در این مرحله از بحث، تئوری توسعه اقتدار گرا از طریق يك دولت دکتاتور مصلح (راه کوتاه) و نیز تئوری توسعه از طریق يك مدل سیاسی دموکراسی مورد بحث قرار گرفته بر اساس آن، فرق يك دولت مقتدر با يك دولت دکتاتور توضیح می گردد. نقش پارلمان در هر يك از رویکردهای بازسازی مورد نقد قرار خواهد گرفت.

برای تحلیل کاربردی این تئوری ها يك مطالعه موردی از دهه دموکراسی (1352-1342) و نیز واقعه سوم عقرب 1344 عرضه خواهد گردید.

با توجه به بحث های این نوشتار، در قسمت پایانی به چشم انداز موفقیت و نیز مشکلات فراروی تجربه جدید پارلمانی در افغانستان، نظری انداخته خواهد شد. و در آخر بخش پرسش و پاسخ است که به سوالات طرح شده از سوی اشتراك کنندگان کنفرانس و پاسخهای مربوطه اختصاص یافته است.

جوامع سنتی، مدرن و جامعه در حال گذار

تعاریفی که در این نوشتار کوتاه و فرصت اندک ارائه می گردند، فقط برای فتح باب بحث بوده و بنا بر این، ممکنست همه جانبه و جامع نباشند، اما سعی شده است، برای ادای مطلب مناسب باشند. طبیعتاً، در بحث های آکادمیک می توان دامنه این تعابیر و تعاریف را گسترش بیشتر داد.

برخی جامعه شناسان تعریف جامعه سنتی و مدرن را از طریق توضیح دو مفهوم جماعت و جامعه ارائه داده اند. و برخی دیگر از جامعه شناسان مثل کارل پوپر از مفهوم جامعه بسته و جامعه باز بجای جماعت و جامعه استفاده کرده اند.¹

جماعت- جامعه:

جماعت یا community: گروهی از مردم که ویژگی اصلی مناسبات بین شان عبارت از روابط نزدیک و چهره به چهره، منسجم، ریشه دار و با ثبات در يك محدوده جغرافیایی کوچک می باشد (روابطی که کمتر بحرانی است)، تحرك افراد، خانواده ها و یا گروه ها در لایه ها و سلسله مراتب اجتماعی موجود در يك جماعت ناچیز می باشد.. در حالی که

جامعه یا Society: در برگزیده روابطی پویا، غیر شخصی، عموماً شفاف، متحرك و تا حدودی سست در میان افراد ساکن در يك محدوده جغرافیایی وسیع تر، مانند شهر ها، است. روابطی که بحران در ذات آن نهفته و غالباً حول قرار داد های نوشته و نانوشته استوار بوده، روابط میان افراد يك جامعه اغلب آگاهانه و کمتر نا آگاهانه می باشد.

جماعت ها واحد های اصلی تمدن های سنتی (سلسله های پادشاهی) در گذشته اند، در حالیکه جامعه ها واحد های اصلی ملت – دولت های امروزی را (حد اقل به صورت رسمی) شکل می دهند.²

جامعه در حال گذار

برخی جامعه شناسان اصطلاح جامعه آنومیک یا جامعه بی هنجار³ را معادل با جامعه در حال گذار بکار می برند.⁴ و بطور خلاصه جامعهی انومیک یا جامعه بی هنجار جامعه ای است در حال گذار، جامعه ایست که

¹ کارل پوپر، جامعه باز و دشمنانش،

² فردیناند تونیس، هنری مین، گراهان والز، جان دپنی و والتر لیپمن متفکرانی هستند که هر يك با تعابیر مختلف، محور بررسی هایشان حول شکاف جامعه / جماعت متمرکز می باشد

³ هنجار به انگلیسی معادل Norm و بمعنای معیار، ضابطه، قاعده می باشد.

می‌خواهد از وضع سنتی به مُدرن منتقل شود. این دوره‌ی انتقال، چون انتقال ناگهانی صورت نمی‌گیرد، دوره ایست که در آن ناهنجاریها بوجود می‌آید، دوره‌ای است که وقتی وجدان جامعه و ارزش‌های جمعی، مشترک و مسلط آن تضعیف می‌شود و ارزش‌های تازه‌ای از راه می‌رسند، ارزش‌های قبلی فرو ریخته اند و ارزش‌های جدید هنوز در متن جامعه رسوب نکرده، جایگزین و فراگیر نشده و هنوز در افراد و در کلیت جامعه درونی نشده اند. این وضعیت، وضعیتی است که نه ارزش‌های قبلی همچنان دوام و استقرار دارند و نه ارزش‌های تازه جایگزین و مستقر شده‌اند، این دوره، دوره‌ی گذار نامیده می‌شود. دوره بی‌هنجاریست و این بی‌هنجاری در تمامی ابعاد و شئون اجتماعی خود را نشان می‌دهد. از قواعد ترفیقی گرفته تا اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی تا نظام مدیریتی و همینطور از رابطه‌ی کارگر و کارفرما گرفته تا دانشگاه و مناسبات داخل دانشگاهی و حتی شامل محتوا و متون آموزشی و درسی نیز می‌شود. این حالت بی‌معیاری و بی‌هنجاری نهایتاً منجر به تشکیل نهاد‌هایی می‌شوند که این نهادها، خود نیز، دچار مشکل فقدان تعریف از خود هستند.

در جامعه آنومیک، دموکراسی با ناکارآمدی و بیکاره‌گی خلط می‌شود و ترقی و تجدد با لابلایگری و بی‌بند و باری. قانونمندی معادل محدودیت برای ضعیفان تعبیر می‌شود و قانون شکنی کار اقویا تلقی می‌گردد و به اصطلاح کاکه‌گی به حساب می‌آید. تبادل فرهنگی به تهاجم فرهنگی تعبیر گردیده و زمینه را برای عده‌ای فراهم می‌سازد تا احساسات مردم عام را به این علت، یعنی بخاطر وجود برخی پیامدها و تبعات ناخواسته و مذموم؛ علیه کلیت اصل دموکراسی تحریک نمایند. هر قدر که ساخت سیاسی و اجتماعی يك جامعه برای تطبیق دموکراسی نامساعد باشد و هر قدر تیم مدیریتی پروژه تطبیق دموکراسی ضعیف و ناکارآمد باشد، احتمال بهانه‌گیری از طریق پیدا کردن مصادیق عینی برای آن مفاهیم معوج و اغوا کننده بیشتر می‌شود.

ثبات و تحول در جوامع سنتی و جوامع در حال گذار

ثبات در تاریخ چیزی جز ثبات در جامعه نیست. هر چند در طول سالیان و با گردش نسل‌ها جامعه با باز-تولید فرهنگ و اندیشه خود تداوم و ثبات می‌یابد، اما تحول در آن جاهاست که ما شاهد نوعی دگرگونی در سیستم اجتماعی فرهنگ، سمبول‌ها و ارتباط میان انسانهای يك جامعه باشیم. در جوامع سنتی که دارای تداوم ثبات هستند، پدیده‌های نظیر عدالتخواهی اجتماعی، جستجوی هویت ملی، ساختار ملی، روشنفکری و... وجود ندارد. در چنین جامعه‌ای که تفاوت، تنوع و تغییر در آن حد اقل است، هم در عرض و هم در طول انسانها مثل هم می‌اندیشند، فرزندان مثل پدران زندگی می‌کنند و جهان اجتماعی دچار کمترین تغییر اساسی هم نمی‌شود. اما جوامع در حال گذار دایما در حال تجربه فرایند جامعه‌پذیری هستند که گاه به صورت رسمی و گاه غیر رسمی است. اگر در فرایند جامعه‌پذیری اختلال ایجاد شود، در آن صورت فرد با جامعه هم‌نوا نمی‌شود.

شکافهای فعال در جوامع در حال گذار

مفهوم «شکاف» یا *rift*، یکی از مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی سیاسی است. اما باید دانست که هر نوع تضاد و تعارض در جامعه را نمی‌توان شکاف نامید، زیرا آنها مفاهیمی گسترده‌تر و انتزاعی‌تر از مفهوم شکافهای اجتماعی را عرضه می‌کنند. از طرف دیگر در طرح مفهوم شکاف، باید میان دو دسته شکاف و تقابل ساختاری و شکاف تاریخی در درون جامعه فرق گذاشت. شکافهای ساختاری، شکافهایی هستند که به مقتضای برخی ویژگی‌های دگرگونی‌ناپذیر و پایدار در جامعه انسانی پدید آمده‌اند و همواره وجود دارند؛ نظیر شکافهای اجتماعی ناشی از تقسیم کار و شکافهای ناشی از تقسیم‌بندی‌های سنی و جنسی در برخی جوامع. برخی دیگر از شکافهای اجتماعی، حاصل سرنوشت تاریخی يك کشور هستند. مانند شکافهای مذهبی، فرقه‌ای، شکاف میان دین و دولت، شکافهای قومی، زبانی، نژادی و غیره... از طرف دیگر شکافهای ساختاری عمدتاً از جمله مظاهر و ایجابات جامعه‌مُدرن و صنعتی به حساب می‌آیند، در حالیکه در جوامع سنتی و جوامع در حال گذار، مقوله‌های شکافهای اجتماعی بیش‌تر بر نوع تاریخی آن با نمودهایی چون تعارض دین و دولت، سنت و تجدد و تنش‌های ناشی از قومیت، زبان، نژاد و مذهب تأکید می‌کند.⁵

اغتشاش مفاهیم در جامعه‌مُدرن در حال گذار

دموکراسی و تجربه پارلمانی مبتنی بر اصل شهروندی است، بطوریکه «رعیت‌ها» و «روحیه رعیتی» را با آن کاری نیست. در جوامع سنتی که مناسبات رعیت-اربابی بین افراد حاکم است، نمی‌توان انتظار داشت که

⁴ امیل دورکیم، *Émile Durkheim 1858-1917* جامعه‌شناس فرانسوی

⁵ ر.ک: حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، صص 101 و 103 تا 106

پارلمان به نحو دقیقی همانند جوامع مُدرن با مناسبات شهروندی بین افرادش عمل نماید. جوامع سنتی، متشکل از رعیت ها، جامعه کارکردی نیست. یعنی افرادش نقشی در نظام اجتماعی برای خود قایل نبوده و با نظام اجتماعی بیگانه هستند. ایراد اصلی درینگونه جوامع فقدان روابط افقی بین مردم است. یعنی این که رابطه مردم با دولت و قدرت رابطه عمودی است و وظایف اجتماعی مردم را دولت تعیین میکند و خود مردم مسئولیت مدنی را نمی شناسند.

1- مفهوم شهروند:

هر چند مفهوم شهروندی را اولین بار ارسطو⁶ بکار برده است، اما در بیان حقوق شهروندی تی، اچ، مارشال جامع‌ترین الگو و نمونه را ارائه داده است. به تعبیر وی حقوق شهروندی دارای سه حوزه است: حقوق قانونی مدنی، حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی.

در حوزه حقوق قانونی مدنی؛ مارشال به آزادی‌های فردی چون آزادی، بیان حق مالکیت و در حقوق سیاسی؛ به حق رأی حق شرکت در انتخابات، حق مظاهرات مسالمت آمیز و اعتصابات و در حقوق اجتماعی؛ به حقوقی از جمله حق بهره‌مندی از امنیت، رفاه اجتماعی، خدمات مدنی و اجتماعی اشاره می‌کند.

در نظریه مارشال حوزه‌های سه‌گانه حقوق شهروندی در جامعه مُدرن تحقق می‌یابند. همچنین لازم به توجه است که یکی از رویکردهای حاکم بر حقوق شهروندی ضرورت دخالت دادن و درگیر شدن شهروندان در نظام‌های اجتماعی از طریق مشارکت‌های فعال است. این رویکرد که به نقش شهروند در جامعه مدنی می‌پردازد؛ تحقق شأن شهروندی را در پاسخ‌گویی و نهادینه ساختن حقوق و تکالیف شهروندان توسط دولت می‌داند به عبارتی دولت در نظام دموکراتیک موظف به نهادینه ساختن حقوق و تکالیف در جامعه مُدرن می‌گردد و البته بیداست که قانون و تضمینات قانونی از جمله ای مهمترین سازوکارهای نهادینه ساختن می‌باشد.

تی. اچ. مارشال شهروندی را پایگاهی می‌داند که اعضای تمام عیار اجتماعی دارای آن هستند. به تعبیر مارشال که از صاحب‌نام‌ترین اندیشمندان حقوق شهروندی، می‌باشد شهروندان دارای، حقوق وظایف و تکالیف برابر هستند. مارشال در مقاله «شهروندی و طبقه اجتماعی» شهروندی را دارای اصل بهره‌مندی از مجموعه حقوق سه‌گانه می‌داند که به واسطه نهادها و ساختارهای شایسته توسعه می‌یابند.⁷ «هامیلتون» شهروندی را مجموعه‌ای از حقوق یا وظایف معرف عضویت سیاسی-اجتماعی می‌داند که موجب اختصاص منابع جمعی به گروه‌های مختلف اجتماعی است.

برای درک جایگاه شهروندی در جامعه مدنی الگوی نظری هابرماس مفید و موثر واقع می‌شود. در این الگو نقش اجتماعی فرد در یک جامعه مدنی عبارت است از نقش شهروندی داشتن. مطابق این مدل شهروندان دولت در جامعه سیاسی مُدرن دارای حقوق و وظایف متقابل هستند. به عبارتی اگرچه تصمیم‌گیری‌های سیاسی دولت در جامعه مدنی برای شهروندان الزامی است ولی قبل از آن تعهد جمعی و مطالبات عمومی توسط جامعه مدنی به دولت منتقل شده است که دولت بر اساس آن اقدام به تصمیم‌گیری‌های سیاسی می‌نماید.

2- بحران هویت ملی در جوامع در حال گذار:

در سر آغاز قرن بیست و یکم و در آوان انقلاب اطلاع رسانی (انفورماتیک) و سبیرنیتیک که بقول الوین تافلر نشانه موج سوم از تمدن بشری است⁸؛ نسل جدید جوامع در حال گذار پیش از این که جامعه پذیرای ملی پیدا

⁶ ارسطو سیاست: ترجمه حمید، عنایت، تهران انتشارات انقلاب اسلامی، 1371

⁷ مارش و جری استاکر، روش و نظریه در علوم سیاسی، پژوهشکده مطالعات راهبردی 1377

⁸ الوین تافلر آینده نگر امریکایی، در دهه 80 قرن گذشته، با نشر کتابهای همچون موج سوم، جابجایی در قدرت، جنگ و ضد جنگ و شوکهای آینده؛ تمدن بشری را به سر مرحله کشاورزی، صنعتی و فرا-صنعتی (انفورماتیک) تقسیم کرد و هر مرحله را به موجی تشبیه نمود. وی گفت اگر در اعصار گذشته زور و پول ابزار اصلی قدرت بودند؛ اکنون دانایی است که مهمترین ابزار قدرت را تشکیل می‌دهد. وی 25 سال قبل پیش بینی نمود که در دهه های آینده نظم اقتصادی نوینی در حال تکوین است که با آنچه می‌شناختیم تفاوت بسیاری دارد. مهمترین ویژگیهای این نظم نوین، اتکای روز افزون به اطلاعات و دانش و مبادله دانش، «نمادین» شدن پول و ثروت از طریق جایگزینی کارتهای اعتباری و پول الکترونیکی به جای پول فلزی و کاغذی، تغییر پذیری مستمر استانداردها، تنوع ساختارهای سازمانی، ضرورت بازسازی نظام اداری، اهمیت روز افزون نوآوری و جهانی شدن و همزمان با آن، محلی شدن فعالیت اقتصادی است.

کند، به طرف جامعه پذیری جهانی می رود. در مورد افغانستان برخی کارشناسان معتقدند هنوز جامعه ما در سیرتکامل اجتماعی-سیاسی خود از مرحله دولت-ملت بطور کامل عبور نکرده است. یعنی هنوز خُرده هویت های قومی، محلی و سمتی از يك هویت مشترك کلان و جمعی ملی، جلوه بیشتری دارد.

اگر نظر این کارشناسان را مورد توجه قرار دهیم، اینجاست که به دلیل ضعف و ناتوانی نهاد ها و ساختار های ملی در جوامع در حال گذار نظیر افغانستان، بحران های مضاعفی را می توانیم انتظار بکشیم.

اگر يك نظام سیاسی ملی نتواند دایما خود را بازتولید کند و نتواند در میان نسل جدید، فرهنگ، الگو ها، مدل ها و هنجار های خود را به طور مداوم خلق کند، این نظام پایه اش بسیار متزلزل می شود.

بحران ابتدا در حیطه های ساختاری، ارزشی-هنجاری، و عاطفی اتفاق می افتد و سپس به حیطه های عملی منتقل می شود. اگر نظام سیاسی بخواهد به بقای خود فکر کند، باید بداند که **بقاء بدون پویایی امکان پذیر نیست**. بنا بر این چاره ای ندارد جز این که در نهاد های جامعه پذیر خود تغییر ایجاد کند و گرنه گرفتار انقطاع و شکاف می شود و این امر می تواند در آینده منشاء بحران های بسیاری باشد.

گذار از چی به چی؟

گذار از اجتماع سنتی ماقبل مُدرن به جامعه مُدرن، گذار از «رعیت» به «شهروند»، گذار از «مکلفیت» مداری به «حق» مداری، گذار از «احکام و دستورات شخصی» به «قانون» غیر شخصی، گذار از «برتری عقیده بر افراد» به «برتری افراد نسبت به عقیده»، گذار از اینکه: «آدمیان هدف نیستند» به اینکه: «هر يك از آدمیان با پوست و استخوان و گوشت خود ارزش دارند، حق دارند و هدف هستند» از همین جاست که «حقوق بشر» و «برابری حقوقی تمام» شهروندان» دو مفهوم کلیدی مُدرنیته است. شهروندان حق دارند قانون اساسی دلخواه خود را بنویسند، حق دارند حکومت دلخواه خود را انتخاب کنند، حق دارند آینده خود را بر اساس برداشت و فهم خود از سعادت شان، تعیین کنند.

هویت ملی:

هویت به مجموعه فضایل فردی و خصوصیات رفتاری، که از روی آن فرد به عنوان يك گروه اجتماعی شناخته می شود و از دیگران متمایز می گردد، اطلاق شده و با خصوصیت احساس همبستگی با اجتماع بزرگ ملی و قومی و آگاهی و احساس وفاداری و فداکاری در راه آن، مشخص می گردد.

البته از نظر جامعه شناسی سیاسی، سه مدل «سیاست قومی» برای ایجاد يك «هویت ملی» وجود دارد:

- 1- همانند سازی (Assimilation): که در نهایت، يك جامعه بدون تفاوت های قومی، نژادی و فرهنگی را نوید می دهد و در عمل تا کنون این مدل در هیچ يك از جوامع نتوانسته است به اجرا در آید.
- 2- تکثر گرایی مساوات طلبانه: گروه های قومی استقلال فرهنگی و ساختاری خود را حفظ می کنند؛ و در قدرت سیاسی و اقتصادی، در حالتی تقریباً متوازن قرار میگیرند؛ مانند کشور سوئیس که دارای چهار زبان، چهار نژاد و دو مذهب است، اما این تعدد زبانی، نژادی و مذهبی به هیچوجه مانع استحکام ملت سوئیس نشده است.

- 3- تکثر گرایی غیر مساوات طلبانه یا نابرابر: که گروه های قومی هر چند انفکاک و تمایز ساختاری و فرهنگی خود را همچنان حفظ میکنند، اما سازماندهی قدرت در میان ایشان به میزان زیادی نامناسب و غیر مساوی است.⁹ این مدل سیاست قومی در اکثر کشور های چند قومی با جوامع در حال گذار پیاده می گردد.

همانطوریکه از يك جامعه در حال گذار انتظار می رود، حتی در مورد مفاهیم کلیدی مانند هویت ملی نیز بین نخبگان افغانستان اختلاف نظر وجود دارد.

برخی پژوهشگران افغانستان با توجه به ساخت قبیله ای جامعه معتقدند که هنوز در میان مردم افغانستان چیزی بنام مفهوم هویت ملی شکل نگرفته است: «تنوع و ناهم گونی اقوام، به علت فقدان راهکار وحدت بخش، موجب شده است که روند «ملت سازی» در این کشور نتواند بحران مربوطه را با موفقیت پشت سر بگذارد. از این رو، در عین گذشت سالیان متمادی از استقلال این کشور هنوز هویت ملی مشترك، تعریف شده و قابل

⁹ برای مطالعه بیشتر در این مورد؛ ر.ک: آنتونی گیدنز، کتاب «جامعه شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری و نیز «سیاست قومی»، نوشته مارتین مارجر، ترجمه اصغر افتخاری، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول.

قبولی برای همه اقوام و ملیت‌ها شکل نگرفته است و بر این اساس، در این کشور، هویت‌های پراکنده قومی، جایگزین هویت ملی شده است.¹⁰»

اهمیت این موضوع در جرو بحث‌هایی که بر سر مسئله زبان، مذهب و... در پارلمان‌های قبلی درگرفته بود؛ خود را نشان می‌دهد و چه بسا در پارلمان آینده هم منبع تنش و کشمکش و بحث‌های داغ باشد. ازینرو نقش نخبگان در پارلمان یکبار دیگر اهمیت می‌یابد که با چه دیدی به مسئله نگاه می‌کنند. آیا می‌توانند در جهت تقارب و همگرایی آراء حرکت کنند و یا اینکه تضادها را تشدید می‌نمایند.

از طرف دیگر برخی از نظریه پردازان افغانستان- در عین حالیکه بطور ضمنی پذیرفته اند تا هنوز مفهوم هویت ملی در افغانستان شکل نگرفته است- اما با الهام از مدل همانند سازی، بسط و گسترش هویت یک قوم بر سایر اقوام ساکن افغانستان را تنها راهکار ایجاد یک هویت ملی می‌دانند:

«عام شدن و دفتری کردن زبان پشتو عامل بزرگ و اساسی در ساختن ملت افغان، به شمار می‌رود و اگر عملی شود، پس از چند ایامی ملت واحدی از آن تشکیل و جلو دشواریهای زبانی و دیگر پرابلمهای قومی را خواهد گرفت.¹¹»

این دیدگاه اقوام اقلیت کشور را مورد تحقیر قرار داده و توانایی‌های شان را انکار می‌کند و قوم اکثریت را قوم اصلی و اساسی جامعه می‌داند:

«دانش جامعه‌شناسی، زنده گی عملی روزمره، حالات ناگوار و پیچیده سیاسی، نظامی و اقتصادی و همراه اینها مداخلات خارجی، این مسأله را روشن ساخته که اقلیتها و مدعیان حقوق شان تاب و مقاومت در برابر شرایط دشوار و ناگوار و مبارزه با آنها نداشته و همیشه پله ترازو را می‌نگرند... و هر گاهیکه بالای یک جامعه تجاوز بیگانه و بدبختی ناشی از آن می‌آغازد، بیشترین خطر و زیان آن متوجه اقوام اصلی و اساسی آن جامعه می‌باشد.¹²» و از آنجاییکه «موجودیت فزیک و فکری اقلیتها، همیشه خطری خواهد بود برای اتحاد و یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور¹³» بنا بر این پیشنهاداتی ارائه می‌دهد که برخی از آنها واقعاً تکان دهنده هستند و شامل: کوچ اجباری اقوام بخصوص جابجا کردن ساکنان دره استراتژیک پنجشیر و شمالی، تغییر ترکیب جمعیت در اطراف شهر کابل، نواحی مرکزی و نواحی مرزی شمال و غرب افغانستان، سانسور شدید کتابها و مواد فرهنگی وارده از یکی از کشور های همسایه و همزبان و...¹⁴

وقتی این استدلال را با استدلال دیگر آن کتاب یکی کنیم که تمام اقلیت‌ها غیر قابل اعتماد و تجزیه طلب و انمود شده اند و گویا با همکاری کشور های خارجی، بخصوص آن کشورهاییکه دارای اقلیت قومی مشابه هستند، در صدد متزلزل کردن اوضاع و نهایتاً تجزیه کشور بر می‌آیند؛ توالی منطقی این استدلال- که در آن کتاب تاکید شده، این است که: اصلاً قوم اکثریت در یک کشور برای حفظ تمامیت ارضی خود، با کوچ اجباری اقوام دیگر و انتقال قوم اکثریت به سرزمین های اقوام اقلیت، باید خود را به مطلقیت برساند.

«...شمار زیادی از مردم شرق، جنوب شرق و جنوب کشور به طور جمعی یا به طور انفرادی، به شمال افغانستان، انتقال و مسکن گزین شده... (تا) یک باور و اندیشه اسلامی و ملی و زبانی، چون کمربندی به دور کشور گسترده شده و از حمله احتمالی فکری و نظامی روسها و کشور های دست نشانده شان در آسیای میانه، به کشور ما جلوگیری شود... با این کار تناسب و توازن قومی در شمال کشور استحکام گرفته و پشتونها چون دیواری در برابر روسها قرار می‌گیرند.¹⁵»

هر چند وقتی یک آمار دقیق موجود نباشد صحبت اقلیت و اکثریت بیشتر به درد تبلیغات سیاسی میخورد تا بحث های تحقیقی که سقاوی دوم مدعی آن است. مشخص نیست، قوم اکثریت درین کتاب که اکثریتی بیش از دو سوم قلمداد شده است، با کدام آمار علمی معتبر بوده است؟

¹⁰ سید عبدالقیوم سجادی، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، 1380، ص 51

¹¹ سمسور افغان، دویمه سقاوی «سقاوی دوم»، ترجمه خلیل الله و داد بارش، 1377، ص 158

¹² همان، ص 152

¹³ همان، ص 155

¹⁴ همان، صص 155 تا 161

¹⁵ همان، ص 158

از طرف دیگر یکی از همسایه های ما – شاید بر طبق مدل استدلالی همین کتاب- با استفاده از اقلیت قومی که در صوبه سرحد خود دارد، طی سالیان اخیر توانست بلای طالبان و تروریسم را در کشور ما صادر کرده در صدد بی ثبات ساختن اوضاع در کشور ما بر بیاید.

برعکس، یکی دیگر از محققان افغانستان، معتقد است که: «در افغانستان نمود های آشکار و روشنی از سیاست همانند سازی فرهنگی به منظور تحمیل باور های فرهنگی و ارزشهای مذهبی قوم مسلط بر دیگران مشاهده می شود که در واقع، به جای دست یابی به هدف، به تشدید تعارضات قومی و مذهبی منجر شده است. از سیاست تحمیل مذهبی عبدالرحمن خان تا سیاست همانند سازی فرهنگی داؤد خان در تحمیل زبان پشتو بر دیگر اقوام.¹⁶»

بر طبق این دیدگاه: «از آنجاییکه جامعه افغانستان دارای ساختار قومی و قبیله ای است، طبیعی است که فعل و انفعالات ساختار سیاسی و گردش قدرت سیاسی، تنها در درون قوم و قبیله خاص انجام می پذیرد و بر این اساس نظام سیاسی در این کشور، به جای ارتباط با نظام اجتماعی، بیشتر با زیر-نظام های جمعیتی در قالب قوم و قبیله مرتبط بوده است. همین امر مشارکت سیاسی همه شهروندان و اقوام را مسدود کرده و در نهایت اقوام غیر حاکم همواره نوعی نگرشی و اگر ایانه به ساختار قدرت داشته اند و فرهنگ تعارض و سنیز دایمی را میان آنان و دارندگان قدرت سیاسی موجب شده است.¹⁷»

از طرف دیگر، محرومیت از برخی حقوق شهروندی، تبعات چندی به همراه دارد؛ از جمله این که این امر، به حاشیه ای شدن افرادی منجر می شود که احساس محرومیت میکنند. این پدیده، در جای خود سبب زنده شدن و تقویت هویت های مادون ملی، همانند: قومیت، نژاد و محله گرایی می شود؛ زیرا محرومیت های عینی اقتصادی و سیاسی و یا اجتماعی، با آگاهی طبقات محروم از محرومیت، در نوعی ایدئولوژی تبلور می یابد.¹⁸ که احتمالاً ایدئولوژی های قومی و مذهبی و تعارض ناشی از آن، بر این اساس شکل می گیرد.

3- مفهوم «ساختار ملی»¹⁹

در طول تاریخ جوامع سنتی، وفاداریهای افراد به سلسله های پادشاهی بود نه به منافع جمعی مردمی که در يك حوزه جغرافیایی مشخص بنام کشور زندگی می کردند. تاریخ این جوامع، در واقع تاریخ مطالعه سلسله های پادشاهی مختلف مثل صفاریان، طاهریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و... می باشد نه تاریخ يك ملت مشخص در يك محدوده جغرافیایی مشخص.

بنا بر این در جوامع سنتی مفهومی بنام ساختار ملی شکل نگرفته و قوام این مفهوم فقط در بستر جوامع مدرن میسر است. «ساختار ملی» عبارت است مجموعه از معیار ها و ارزش های پایداری که شهروندان، فراسوی نوع حکومت و سیاست های روز به آن ها باور دارند و برای نگهداری آنها می کوشند.²⁰ بعبارت دیگر در جاییکه ساختار ملی قوام پیدا کرده باشد، نزاع بر سر حکومت، تا حد ناپودی زیرساختهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ملی در کشور به پیش نمی رود. کنش گران سیاسی خط های قرمزی را برای خود قابل هستند و عبور از آنرا جایز نمی دانند. این خط های قرمز ممنوعه منطبق بر مفهوم ساختار ملی بوده و در واقع محدوده آن حفظ منافع علیای ملی است. مفهوم «ساختار ملی» در جوامعی که هنوز مرحله ملت شدن را پشت سر نگذاشته اند، شکل نگرفته است. بنا بر این در این جوامع، تلاش برای کسب قدرت سیاسی حد و مرزی ندارد. نسل کشی، سیاست زمین سوخته، کوچاندن اجباری افراد، کمک گرفتن از قدرت های خارجی برای پیشبرد این سیاست ها، همکاری با تروریستان بین المللی، تشویق کشت مواد مخدر، ... همه و همه برای کسب و یا حفظ قدرت سیاسی مجاز تلقی می گردد. اما در کشور هاییکه مفهوم «ساختار ملی» شکل گرفته است، مخالفین سیاسی و دولت، در مخالفت با یکدیگر حد و مرزی را قابل هستند و به اصطلاح يك خودسانسوری در نخبگان سیاسی وجود دارد. مثلاً هنگام تجاوز خارجی ممکن است موقتاً اختلاف با دولت را

¹⁶ سید عبدالقیوم سجادی، جامعه شناسی سیاسی افغانستان، 1380، ص 44

¹⁷ همان، ص 52

¹⁸ وود و شرمین، دیدگاه های نوین جامعه شناسی، ترجمه مصطفی ازکیا، ص 172

¹⁹ National Structure

²⁰ چنگیز پهلوان، در جستجوی ساختار های نوین منطقه ای، فصلنامه گفتگو شماره سوم، (دی ماه 1372)

کنار بگذارند و برای دفاع مشترك از میهن، با آن دولت همکاری نمایند. در جوامع در حال گذار، بخصوص جوامعی که از مرحله ملت شدن به معنای امروزی آن عبور نکرده اند، مفهوم «هویت ملی» و «ساختار ملی» یا وجود ندارد و یا اینکه بسیار کم رنگ و بی رمق است.

در این جوامع، نهاد پارلمان از یکطرف عرصه کشاکش ها و منازعات شدید بر سر تعریف مفاهیمی نظیر «هویت ملی»، نقش خُرده فرهنگ های قومی در تکوین فرهنگ ملی و... خواهد بود و از دیگر طرف، برای نخبگان سیاسی و ملی اندیش موجود در پارلمان فرصتی را فراهم میکند تا بر سر بازتعریف مفاهیم مذکور به توافق جمعی (اجماع) بین خود برسند و با تصویب قوانین مربوطه منافع ملی را در قالب قوانین مصوبه خود، روشن ساخته، در تحکیم و روال مند کردن آن مفاهیم بکوشند.

4- مفهوم قانون:

در جامعه در حال گذار، برداشت از مفهوم قانون نیز یکسان نیست. قانون را محور تنظیم روابط میان افراد جامعه تعریف میکنند و از اصلی ترین ویژگیهای يك جامعه مدنی رو به رشد را حاکمیت قانون در کلیه شؤون آن جامعه میدانند.²¹ حاکمیت قانون یکی از اصول مهم سیاسی و حقوقی است که بشر از دیرباز در پی تحقق آن بوده است. از یونان باستان تاکنون درباره این، اصل، معانی ارزشها و ویژگیهای آن سخن گفته شده و می شود.

قوانین در تحلیل نهایی، صورتبندی حقوقی مقولاتی است که به طور واقعی و عینی در کنش اجتماع جریان دارند. این صورتهای حقوقی، مبتنی بر برآیند قوا و نیرو های واقعی اجتماعی هستند. لذا قوانین، هر اندازه که آحاد اجتماع در تدوین آن مشارکت داشته باشند، آینه های را می مانند که منعکس کننده چهره واقعی اجتماع است.

البته در جوامع در حال گذار، برخی قوانین که مبتنی بر «ارزشهای عمومی حقوق بشر» استوار هستند، ناگزیر و علیرغم اینکه ممکن است ظاهرا با ارزشهای متداول در جوامع بسته و سنتی نا هماهنگ باشند؛ نیز مد نظر گرفته می شوند. این امر می تواند منجر به برخی سوء تفاهمات گردد. چه بسا افراط در تطبیق آن، واکنش نیرو های محافظه کار را برانگیخته و تنش بوجود بیاورد. پارلمان جایی است که این تفاوت نظرات می تواند امکان بروز یافته و احتمال رسیدن به سازش را - بدون تشدید تشنج ها در جامعه- بیشتر سازد.

گاهی حاکمیت قانون به مفهوم برابری و مساوات در برابر قانون تعبیر شده، است. گاهی از آن به حکومت قانون در مقایسه با حکومت های، دیکتاتوری مطلقه و پادشاهی استفاده شده است و گاهی آن را با ویژگیهای همچون: عمومیت داشتن و مستمر و صریح بودن قوانین معرفی کرده اند. اما فصل مشترك همه موارد فوق را، می توان در این نکته خلاصه نمود که در حاکمیت قانون استفاده خودسرانه و مستبدانه از قدرت در تصمیم گیریهای حکومتی مردود است. بر این، اساس حاکمان و سیاستمداران به عنوان حافظان و خادمان قانون شناخته می شوند و خود نیز مشمول آن می گردند میزان مشروعیت حکومتشان به میزان وفاداری آنان به معیارهای، قانونی فراشخصی و خردمندانه بستگی دارد.

اما در افغانستان چهار رویکرد عمده و يك رویکرد نوپا را می توان نسبت به قانون برشمرد: رویکرد چپ ایدئولوژیک، رویکرد بنیاد گرایانه، رویکرد پراگماتیستی، رویکرد پدر سالارانه و در نهایت رویکرد سیاسی مُدرن نسبت به قانون.

ما نشان خواهیم داد که چهار رویکرد اول از این برداشتها چگونه بر سر راه تقویه نظام پارلمانی و سیستم های انتخاباتی ما مانع ایجاد کرده و تحلیل موردی²² واقعه سوم عقرب نشان خواهد داد که چگونه سوء برداشت و سوء استفاده از قانون در وارد نمودن ضربهء مهلك بر دهه قانون اساسی نقش موثر بازی کرد.

1- رویکرد، چپ افراطی یا ایدئولوژیک به قانون

²¹ عباس عیدی، «قانون، قدرت، فرهنگ»، ص 71

در این، دیدگاه بنابر تقسیم‌بندی زیربنا و روبنا در ساختار اجتماعی و اقتصادی؛ حاکمیت قانون منعکس‌کننده روابط اجتماعی جوامع سرمایه‌داری و بورژوازی است که مطابق آن سرمایه‌داری در صدد گسترش سلطه خود بر بخش‌های مختلف جامعه بوده و از این مفهوم برای استعمار و بهره‌گیری به نفع مقاصد خود سود می‌جوید. در میراث چپ، «برابری سیاسی» بی ارزش تلقی می‌شده و بر «برابری اجتماعی» تاکید می‌گردد. از نظر آنها اگر چه نظام‌های پارلمانی قصد دارند به طور غیر مستقیم برابری سیاسی را از طریق دستگاه انتخاباتی و پارلمانی تأمین کنند ولی در حقیقت این صاحبان ثروت هستند که بر فرآیند انتخابات اثر می‌گذارند و «نفرهای» خود را به خانه قدرت و حکومت روانه می‌کنند. از این دیدگاه، حکومت‌های انتخاباتی در اصل قمچینی در دست طبقات سرمایه دار هستند تا جامعه را در جهت منافع خود اداره کنند. در این دیدگاه بجای تاکید بر روش‌های پارلمانی، روش‌های انقلابی برای تغییرات بنیادی اجتماعی، در اولویت قرار دارد.

یکی از مهمترین اشکالاتی که بر این دیدگاه وارد است این است که این نظریه برخلاف مدعای خود؛ یک مفهوم ایدئولوژیک و جانبدارانه از عدالت و آزادی را معرفی می‌کند. در حوزه عدالت اجتماعی، استقلال و هویت فردی انسانی را نادیده می‌گیرد و از انسانها چهره‌ای ابزاری و ماشینی ترسیم می‌کند که فقط در جهت پیشبرد مقاصد و اهداف جمعی و سیاسی بکار می‌آیند.

2- رویکرد بنیادگرایانه به قانون:

این رویکرد با تقابل در انداختن، قانون با نصوص دینی و با ادعای مبارزه با سکولاریزم، قانونمندی «قرار دادی» را مخالف قانونمندی «نص قرآنی» می‌دانند با هر گونه قانون گذاری خارج از حوزه شرع (یعنی با قوانین عرفی) به مخالفت بر می‌خیزند.

عدم اعتقاد راسخ به دیموکراسی و قانونمندی توسط فعالین سیاسی، فرصت باد آورده ای را به غیر دموکراتها می‌دهد تا از دموکراسی سوء استفاده کرده و به سازماندهی خود پرداخته ببخ و بنیاد دموکراسی را بر کنند. فعالین سیاسی چپ و بنیادگرا ها بر اساس همین توجیه از دهه‌های دموکراسی (1342 تا 1352) برای سازماندهی خود استفاده کرده و در حالیکه شدیداً مشغول نفوذ در ارتش بودند، از مبارزات علنی و پارلمان و مطبوعات صرفاً برای جذب کادر ها و چلنج های رهبری درون سازمانی خود استفاده می‌کردند. از طرف دیگر برخی عناصر درباری مستبد که دموکراسی و قانونمندی را مغایر با رویکرد پدر سالارانه و منافع خود می‌پنداشتند نیز با آن از در دشمنی و ستیز وارد شدند.

3- رویکرد پراگماتیستی و ابزار انگارانه نسبت به قانون:

برخی افراد و گروه ها که هنوز هم سودای بازتولید برتری طلبی نژادی را در سر می‌پروراندند، چندان سر سازش و آشتی با قانون را ندارند، و به قانون از یک منظر پراگماتیستی و ابزاری می‌نگرند. اینها بر اثر فشار های سیاسی- اجتماعی و نیز بخاطر جلب توجه جامعه جهانی بخود؛ شعار های قانونمداری میدهند، بدون اینکه به آن معتقد باشند.

این عده هر چند بطور صوری و ظاهری دم از دموکراسی، قانون و قانونمندی می‌زنند و البته طالب هستند تا از مزایای مهم آن یعنی ایجاد نظم و ثبات استفاده کنند، اما در ذهن خود قانون های نانوشته ای دارند که سمت و سوی اعمال و رفتار آنها را مشخص می‌کند. به همین خاطر از قوانین صوری و نوشته شده تا آن حد حمایت میکنند که مانعی بر سر راه قوانین نانوشته شان نباشد.

این پراگماتیستهای برتری طلب ترجیح می‌دهند قوانین تدوین شده آن قدر مبهم و گنگ باشد که بتوانند بنا بر مصلحت روزگار هر چیزی را از درون آن بیرون بکشند.... این دسته افراد به «حق حاکمیت ملی» و «حق تعیین سرنوشت» برای احاد شهروندان باور ندارند. بنا بر این، در تئوری پردازی های خود مکانیزم های عملی را طوری طراحی می‌کنند که تنها سرآمدان گروه نژادی خاص بتوانند در اکثر نهاد های قانون محور؛ نظیر قوه قضاییه، قوه مقننه، نیرو های انتظامی و امنیتی جایگزین و نصب گردند.

بازی با مفاهیم اساسی قانون برای توجیه برتری نژادی

در تئوری پردازی های این افراد، مفهوم کلیدی تساوی حقوق شهروندان افغانستان در برابر قانون با عدم تساوی اقوام بر مبنای نفوس شان کاملاً گنگ و مغشوش باقی مانده است. یعنی اصل شایسته سالاری قربانی اصل نژادی شده است. کتاب سقوی دوم که نمونه کامل از این دیدگاه را ارائه می‌دهد می‌نویسد:

«...اصلاً در برابر قانون در تساوی حقوق کلیه اتباع افغانستان، هیچ شکی وجود ندارد، اما هنگامیکه در یک کشور، حقوق سیاسی اقوام به گونه جمعی، مطرح میگردد، آنجا هر قومی بر مبنای چگونگی نفوس، حق

خوبش را میگیرند و با این کار، حقوق فردی تمام افراد کشور، مساوی می شود، اما حقوق قومی به اندازه شمار و تعداد افراد آن قوم محاسبه میگردند، نه بر مبنای چیز دیگر²³... «این منطق را کدام کسی و در کجا دیده باشد که حقوق يك فیصد و 65 فیصد از لحاظ قومی مساوی و برابر بوده و هردو در دولت و حکومت حقوق مساوی داشته باشند؟ آیا در افغانستان حقوق آن 40 هزار هندو که به اساس گفته آنها گویا يك «ملیت» را تشکیل داده اند، با آن اکثریت مردم افغانستان که 65% را تشکیل داده اند، برابر باشد؟... در هرکشوری سهم اکثریت، اکثریت و از اقلیت، اقلیت می باشد»²⁴.

نکاتی چند بمنابیه نقد این دیدگاه قابل تذکر است:

- 1- «حقوق سیاسی اقوام» يك قانون نانوشته برای برخی افراد است و الا در قانون اساسی ما در هیچ جا به «حقوق سیاسی اقوام» اشاره ای نشده است، بلکه آنچه مورد تأکید قرار گرفته است «حقوق فردی اتباع افغانستان» است. فصل دوم قانون اساسی تحت عنوان حقوق اساسی و وجایب اتباع بهمه ماده های 22 الی ماده 59 مربوط به حقوق فردی و نه حقوق قومی اتباع افغانستان است.
- 2- در جامعه ایکه اقوام مختلف تشکل سیاسی مشخص قومی که نمایندگی از آن قوم را بکنند وجود ندارد، چه کسی یا گروهی می تواند ادعا بکند که نماینده يك قوم خاص است؟ قانون احزاب نیز ایجاد حزب و گروه را تحت عنوان قومی منع کرده است²⁵. و احزاب از دست زدن به تحریکات و تعصبات قومی، نژادی، مذهبی و سمتی منع شده اند.
- در این شرایط هر دلال سیاسی می تواند خود را نماینده يك قوم بداند و برای گرفتن امتیازات سیاسی بنام يك قوم مبارزه کند اما در عمل برای منافع فردی و گروهی خود امتیازات را تقسیم نماید که از عدالت اجتماعی فرسنگ ها بدور است.
- 3- اصل شایسته سالاری چگونه با يك مفهوم گنگ و بدون آمار موثق تحت عنوان «حقوق قومی به اندازه شمار و تعداد افراد آن قوم» جمع می شود؟ اگر قرار باشد در ترکیب اعضای هر کابینه، هر هیئت و هر کمیسیون، ترکیب قومی معیار باشد؛ در آنصورت چه بسا افراد شایسته ایکه صرفاً بخاطر تعلق به يك گروه قومی دیگر، از حقوق حقه سیاسی و اجتماعی شان محروم ساخته شوند.
- 4- حتی اگر آمار قابل اعتمادی هم در باره نفوس اقوام مختلف می بود و حتی اگر مفهوم حقوق سیاسی اقوام در قانون اساسی هم تبلور می یافت که این چنین نیست؛ باز هم دموکراسی بمعنای احقاق حق اکثریت نیست بلکه رعایت حقوق اقلیت است. با رعایت حقوق انسانی اقلیت است که تخم دموکراسی کاشته می شود. در غیر آن ادعای احقاق حقوق اکثریت همیشه می تواند به جباریت علیه اقلیت انجامیده و تمایل به **تبدیل اکثریت به مطلقیت** سیل آسا و بی مهار، پیوند های معنوی بین اجزای مختلف جامعه را از هم می گسلد. نکته مهم دیگر اینست که در دموکراسی، معیار اکثریت و اقلیت اقوام نی، بلکه احزاب هستند. حزب اکثریت در پارلمان نمی تواند و نمی باید حقوق حزب اقلیت موجود در پارلمان را نقض کند.

4- رویکرد پدرسالارانه به قانون:

هنوز هم اندیشه سیاسی در بین بسیاری از منتقدین و افراد تاثیر گذار افغانستان به يك نوع ریش سفیدی (کلانی) از موضع قدرت و از نوع صلاحدیدگی که يك پدر برای سرنوشت فرزندش در نظر می گیرد معتقد است و آنرا بهر صورت که باشد لازم الاطاعه می داند. هنوز از حکومت این تلقی وجود دارد که اگر کار حکومت به دست افراد صالح بیفتد و آن افراد از ابزار قدرت امنیتی و اقتصادی حکومت سوء استفاده نکنند، امورات مملکت به خوبی و درستی به پیش خواهد رفت.

5- رویکرد سیاسی مُدرن به قانون:

در صورتیکه در مقابل چنین اندیشه پدر سالارانه- که طرفداران زیادی هم در کشور ما داشته و جزء فرهنگ سیاسی ما شده است- اندیشه سیاسی مُدرن قرار دارد که اگر چه حکومت را لازم و ضروری می داند، اما از شرور و ضرر های آن نیز غافل نیست. اندیشه مُدرن سیاسی - که هنوز در افغانستان فراگیر نشده است- می گوید کافی نیست که فقط آدمهای خوب در مقامات حکومتی قرار بگیرند تا مردم و شهروندان از شر حکومت در امان باشند، بلکه برای مهار کردن ضرر های حکومت لازم است يك سلسله ترتیباتی اتخاذ گردد که اگر آن آدمهای خوب هم يك وقت خواستند بد عمل کنند، به خاطر وجود آن ترتیبات، قادر نباشند بدی

²³ سمسور افغان، دویمه سقاوی «سقاوی دوم»، ترجمه خلیل الله و داد بارش، 1377، ص 62

²⁴ همان. ص 63

²⁵ فقره سوم از ماده ششم قانون احزاب، بر اساس فرمان شماره 73 مورخ 1382/7/22 ریاست دولت انتقالی اسلامی افغانستان

کنند و بر سر حکومت شر دیگری بیفزایند. اندیشه‌ی مُدرن سیاسی به این گفته‌ی لارد اکتون توجه دارد که: قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق، فساد مطلق می‌آفریند. به همین جهت آن اندیشه‌ی ای که برای مهار حکومت، نهاد پارلمان را پیشنهاد کرده است، در مرکز توجه اندیشه‌ی سیاسی مُدرن قرار گرفته است.

از این منظر، بی‌توجهی به قانون از مقررات ترافیکی گرفته تا قوانین جزا و مدنی و تجارتي، حاصلی جز هرج و مرج و بی‌ثباتی اجتماعی به بار نمی‌آورد. بی‌ثباتی اجتماعی خود موجب ثروت اندوزی عده‌ای از افراد، فرار سرمایه از مملکت و تشدید فقر عمومی شده و يك انحراف آشکار از عدالت اجتماعی محسوب می‌گردد. بنا بر این هر کسی که شعار عدالت اجتماعی را سر می‌دهد، باید آنرا از طریق «قانون‌گرایی» تبلیغ و ترویج کند. عدالتی که منطبق بر قانون و قانونمندی نباشد، عدالت نیست. در عرصه حقوق عمومی نیز، قانون‌گرایی به نهادینگی ساخت سیاسی منجر می‌شود و توسل به روشهای خشونت بار در حل منازعات اجتماعی و سیاسی را تقلیل می‌دهد. همانطوریکه انجام يك تورنمنت ورزشی بدون رعایت مقررات مربوط به آن امکانپذیر نیست، همزیستی و رقابت مسالمت‌جویانه سیاسی، زیر يك سقف، بدون احترام به قواعد چنین رقابتی نامیسر بوده و حاصلی جز پرخاشگری و آناشیزم از يك سو یا عزلت‌گزینی و انفعال سیاسی از سوی دیگر به بار نخواهد آورد. اگر این معنی را بدرستی درک و هضم نماییم که در درازمدت هیچ حقی جز از طریق توسل به قانون بدست نمی‌آید، سنگ بنای تأسیس جامعه مدنی را پی ریخته ایم.

اندیشه‌ی سیاسی مُدرن در تحلیل نهایی می‌گوید که آزادی یعنی آزادی مخالف و حاکمیت قانون، یعنی احترام شهروند حتی به قانونی که مورد پسند او نیست. بر همین مبنا عالی‌ترین جلوه دفاع از حقوق بشر حمایت از حقوق آن شهروندی است که کمترین اشتراك نظریه یا منافع را با دیدگاه‌ها یا عملکرد ما دارد. حمایت از حقوق همفکر، همصنف، همشهری و هم‌حزبی خود، در حقیقت دفاع از خویش محسوب می‌شود اما حمایت از حقوق شهروندی که به ناحق متهم شده است و در عین حال مواضع یا رفتار وی را، نمی‌پسندیم حمایت از حقوق «دیگری» است. چنین دفاعی بیانگر تعهد ما به کرامت و حقوق «انسان» و مظهر رفتار اخلاقی ماست. این رویکرد مُدرن به مفهوم قانون و قانونمداری متاسفانه در کشور ما بدرستی درک نشده است و طرفداران اندکی دارد.

ساخت سیاسی در افغانستان و جایگاه پارلمان در آن

ساخت سیاسی²⁶

هر گاه میان عناصر و اجزای يك مجموعه، که کلیت آن مورد نظر است، رابطه نسبتاً ثابت و پا بر جا برقرار باشد، به مفهوم ساخت دست می‌یابیم. از این جهت، ساخت دارای دو جنبه است: یکی عناصر تشکیل دهنده و دیگری روابط ثابتی که عناصر ساختی را به یکدیگر مرتبط می‌سازند.²⁷

ساخت سیاسی پاتریمونیا لیزم در افغانستان

ساخت سیاسی در افغانستان، بیشتر به ساخت پاتریمونیا لیزم (پدر شاهی) شباهت دارد که روابط متقابل سیاسی در این ساختار، بگونه نسبتاً ثابت بر مبنای معیار های شخصی استوار است.

منظور از پاتریمونیا لیزم يك ساختار سیاسی است که در آن سیاست به شدت غیر رسمی است و خصلت شخصی دارد. ساختار دولت ادامه وجود حاکم محسوب می‌شود. آنچنان که باید و شاید صاحب منصبان حکومتی از منصبشان فاصله نگرفته اند. یعنی تفکیک بین شغل و شاغل در سیستم پاتریمونیا لیزم چندان آشکار نیست. مقرری ها و برکناری ها بر اساس تقریب صورت می‌گیرد و بر مبنای ارادت و وفاداری به حاکمان است. در پاتریمونیا لیزم امتیازاتی از ناحیه دولت توزیع می‌شود و در دولتی که خاصیت سببایدی را هم دارد، این امتیازات و عطایا و مزایا تشدید می‌شود.

بیل و اسپرینگورگ پاتریمونیا لیزم را الگوی مسلط مدیریت در خاورمیانه می‌دانند.

²⁶ Political Structure

²⁷ غلام عباس توسلی، نظریه های جامعه شناسی، ص 125

هفت ویژگی اصلی ساخت سیاسی پاتریمونیال

از دیدگاه آنها عبارتند از: **شخصی بودن مسئله سیاست**، و از دیگر ویژگی‌ها می‌توان به **تقرب اشاره کرد**، به این معنا که علی‌رغم همه مناصب و مشاغل و عناوین رسمی، **تقرب فیزیکی** به حاکم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و کسانی که به او نزدیک‌ترند موقعیت سیاسی مهم‌تری دارند و نقش‌های اصلی سیاسی را در صحنه به عهده می‌گیرند، لذا عموماً انتقال قدرت خصلت کودتاهای درباری را دارد، یعنی داخل خاندان حاکم شکاف می‌افتد و چالش گرانی از درون، حلقه اصلی قدرت حاکمه را به زیر می‌کشند. از جمله ویژگی‌های دیگر پاتریمونیالیسم می‌توان به **غیر رسمی بودن روابط دولتی**، **ستیز متوازن نخبگان بر سر مناصب**، **لیاقت نظامی‌گری و توجیه دینی حکومت اشاره کرد**. در یک تحلیل نهایی، نوع افراطی پاتریمونیالیسم بر فراز تفرقه و چشم و هم‌چشمی و شعار «تفرقه بینداز و حکومت کن» بنا شده است و حاکم تنها چیزی را که نهادینه می‌کند، دشمنی در رقابت ناسالم میان اطرافیان است.

سیستم مباشر پروری²⁸:

الگوی قدرت در جامعه مُدرن افقی است حال آن که در جوامع ماقبل مُدرن روابط قدرت عمودی است. یعنی رابطه عمودی رعیت و ارباب در جوامع سنتی در حال گذار به رابطه افقی شهروندان با یکدیگر در جوامع مُدرن تبدیل می‌شود.

سیستم مباشر پروری یکی دیگر از مشخصات ساخت سیاسی پاتریمونیالی می‌باشد. مناسبات مباشر پروری این گونه شکل می‌گیرد که در درون هرم قدرت و در راس هرم قدرت، جناح‌هایی که در بلاک قدرت قرار دارند، سعی می‌کنند مباشرینی برای خودشان در نهاد های اجتماعی کسب کنند و خودشان را به عنوان حامی آن مباشران جلوه دهند. حامیان، کسانی هستند که دسترسی اختصاصی و انحصاری به پاره‌ای از منابع دارند و می‌توانند همین طریق مباشرین خود را پرورانند و آنها را مرهون مرامح و الطاف خود نمایند. در عوض مباشرین هم موظف هستند در مواقع لزوم بسیج اجتماعی بکنند و مثلاً در زمان انتخابات به عنوان ماشین رأی جمع کنی، کلتی های مردم را برای جمع آوری آراء برای حامیان شان بسیج کنند. نوعی داد و ستد سیاسی-اقتصادی بین حامیان و مباشرین برقرار می‌شود که خارج از مناسبات رسمی در یک سیستم اقتدار است. یعنی **یک نوع قشر بندی عمودی** در جامعه شکل می‌گیرد که در کنار قشر بندی های افقی بوده و عمدتاً به شکل غیر رسمی قرار دارد و شامل گروه های ذینفوذ، گروه های فشار و لابیهاست. این عملیه به نوعی از انحاء منجر به هدر رفتن منابع ملی می‌گردد؛ منابعی که در افغانستان کم شمار بوده با کمک های بین المللی بدست می‌آید. یعنی منابع ملی که باید در خدمت مصالح و منافع عمومی قرار بگیرد، در شبکه حامی-مباشر توزیع می‌شود و به معنای دقیق کلمه، فساد سیاسی حاصل می‌شود. چونکه فساد به معنای این است که از منابع عمومی به نفع منافع شخصی و گروهی استفاده شود.

مشخصات دیوانسالاری (بیروکراسی) های مُدرن:

هر چند مهم‌ترین فصل ممیزه نظام اداری پاتریمونیال از دیوانسالاری‌های عقلانی (بیروکراسی های مُدرن) را می‌توان عدم تفکیک دو سپهر خصوصی و عمومی و مبهم بودن مرز میان این دو عرصه دانست؛ اما باز هم این سوال را همواره می‌توان پرسید که کدام ویژگی بیروکراسی های مُدرن و کار آمد را از دستگاه های دیوانی قدیم و بی کفایت ممتاز میکند؟

ماکس وبر در جواب به این سوال مهم‌ترین عناصر عقلانی مندرج در دیموکراسیهای مُدرن را چنین بر می‌شمارد: درجه بالای تخصص و تقسیم کار مبتنی بر تعاریف روشن، مکلفیت‌هایی که بعنوان وظایف رسمی توزیع شده اند، سلسله مراتبی بودن ساخت اقتدار همراه با حدود واضحاً مشخص شده برای فرمان دادن و مسئول بودن، وضع مجموعه ای از مقررات رسمی حاکم بر عملیات و تشکیلات، سیستم اداری مبتنی بر مدارکی که به ثبت رسیده اند، روابط غیر شخصی میان کارگزاران و مراجعین، استخدام کارکنان بر اساس قابلیت و دانش فنی، ترفیع بر اساس ارشدیت یا لیاقت، ثبات معاشات، جدا بودن درآمد خصوصی از درآمد رسمی، دراز مدت بودن اشتغال و استخدام²⁹.

²⁸ Patronage Network (also in some instances called Clientalism).

²⁹ نیکلاس آبرکرامبی و دیگران، فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویان، انتشارات چاپخش، فصل دیوانسالاری

مشخصات ساخت های سیاسی توسعه یافته:

- در ساخت سیاسی انکشاف یافته و پیشرفته عقل گرایی و مصلحت گرایی افزایش می یابد، و در مقابل جزم گرایی و جزمیت ضعیف می شود.
- روحیه همکاری جمعی و گروهی زیاد می شود؛ علیرغم اینکه فرد گرایی و اصالت فرد در کل جامعه رشد می کند. بعبارت دیگر در حالیکه هر کدام از افراد در جوامع در حال گذار از لحاظ توانایی و استعداد و دانش در سطح قابل قبولی هستند، اما وقتی در یک تیم بخواهند کار جمعی مشترک نمایند، به جای آنکه یکدیگر را تقویت کنند و به اصطلاح وکتوری vectorial «همسو و هم جهت» باشند؛ کار همدیگر را خنثی می سازند. نظریه آجندای ملی البته در یک ساخت اجتماعی قبیلوی و سیاسی پاتریمونیالی نمی تواند مورد توجه شایسته و بایسته قرار بگیرد، زیرا این نظریه بر این پیشفرض استوار است که بخشهای اصلی فعالان سیاسی، معتقد و باورمند به «ساخت ملی» واصل همکاری جمعی برای تامین منافع علیای ملی هستند. اما اگر منافع حقیر فردی، سمتی و قومی این میدان دید وسیع را تنگ ساخته و کسانی با وجود سردادن شعار های ملی، همچنان در فکر تحقق آجندای قومی خود باشند، در آن صورت توجهی به آجندای ملی نخواهند کرد.
- در یک نظام سیاسی مدرن و توسعه یافته تعلق خاطر و دلبستگی افراد به نظام سیاسی شان ناشی از میثاق و همبستگی جمعی آنها است. در نظام های سنتی در حال گذار، وفاداری افراد به نظام سیاسی یا ناشی از توهم و افسانه است و یا ناشی از زور.
- ویژگی دیگر ساخت سیاسی مدرن و پیشرفته وجود اعتماد نسبی متقابل میان اعضای آن است. بازیگران سیاسی در قالب قواعد بازی به یکدیگر اطمینان و اعتماد دارند. در نظامهای سیاسی پاتریمونیالی (اعم از پادشاهی و یا جمهوری)، هر چه افراد به شخص اول و رییس مملکت نزدیکتر باشند، بی اعتمادی هم در بین شان بیشتر می شود. در چنین ساختی کسانی که به قدرت نزدیکترند، به دلیل بی اعتمادی بیشتر، امنیت کمتری را حس میکنند. از جمله تبعات و آثار سوء چیرگی و غلبه فرهنگ بی اعتمادی بر اذهان مردم، پیدایش و گسترش شکافها و چندپارگی های اجتماعی و فرهنگی می باشد. شکافهایی که در نهایت می توانند، جامعه را به سوی قطبی شدن (رویاری آشتی ناپذیر نیروهای اجتماعی در مقابل یکدیگر) سوق دهند. وجود چندپارگیهای اجتماعی ایجاد کننده فرهنگ سیاسی بدبینی و بی اعتمادی بوده اند. معمولاً چند پارگی فرهنگی، به عدم تفاهم یا سوء تفاهم میان گروههای اجتماعی مختلف می انجامد و بدبینی و بی اعتمادی را تقویت می کند و از این رو، مانع عمده ای بر سر راه مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی بوجود می آورد. وجود هر نوعی از شکافهای آشتی ناپذیر در جامعه مانع وصول به اجماع کلی درباره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوبهای لازم برای همپذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می کند و به استقرار نظام سیاسی غیررقابتی یاری می رساند.

پارلمان در نظامهای مدرن عرصه رقابت بر سر برنامه برای بهبود زندگی مردم است، و نه رقابت برای مرگ و زندگی. در مقابل فرهنگ اعتماد و مشارکت جمعی در جوامع مدرن، باید فرهنگ تابعیت یا پاتریمونیالیستی رقابت ستیز را معرفی کرد. این گفتمان سیاسی نیز برخی مفاهیم، نگرش ها، کردارها و رویه ها را حذف و یا می آفریند. «این گفتمان کلا رقابت و مشارکت را بر نمی تابد و بر عکس بر تابعیت و فرمانبرداری تأکید می گذارد»³⁰.

«یکی از تبعات نگرش پاتریمونیالیستی، تصور مخالفان سیاسی به عنوان «دشمنان» بوده است. از این رو سیاست به معنای «فن از میان به در کردن دشمنان و رقبا» تلقی شده است تا به عنوان هنر جلب همکاری و سازش.³¹» گروههای اجتماعی و راهنمایان فکری آنان که حامل نگرش های پاتریمونیالیستی می باشند «سیاست را اساساً مشغله ای خصمانه تلقی می کنند و روابط میان گروههای سیاسی مختلف را رابطه برد و باخت مطلق به شمار می آورند. در اینجا سیاست بازی مرگ و زندگی است؛ پس از نظر آنها بهترین راه برای تامین منافع منازعه است و سازش نتیجه ای جز باخت ندارد.»³² قواعد بازی (برد- باخت) در زندگی سیاسی منتج از وضعیت برقراری گفتمان پاتریمونیالیستی سنتی و قواعد بازی

³⁰ حسین بشیریه، جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران، نشر علوم نوین، سال 1378، ص 74

³¹ همان، ص 30

³² همان، ص 16

(برد-برد) مشتق از گفتمان مودرن مدنی می باشد. در هر يك از گفتمان ها، سیاست دارای مفهوم و معنای خاص خود می باشد، در گفتمان پاتریمونیاالیستی سیاست؛ نهاد زدا، قدرت زدا و شخصی است، اما در گفتمان مدنی سیاست؛ نهادزا، قدرت زا و غیرشخصی است. گفتمان پاتریمونیاالیستی، غیریت بخشی و ستیز را مانیفست خود می داند؛ در حالی که گفتمان مدنی، قدرت بخشی و سازش را منشور خود می داند. می توان گفت که دیکتاتوری ها بازی های يك نفره هستند، در حالی که دموکراسی ها بازی های چند نفره اند؛ هر بازی چند نفره ای طبعاً نیازمند ائتلاف است. در حقیقت ائتلاف یکی از مهمترین ابزارهای تخصیص و توزیع ارزش ها و منابع سیاسی در جامعه به شمار می رود. «کسانیکه اعلام میکنند مخالفت ائتلاف هستند، در واقع بطور غیر مستقیم خواهان بازی يك نفره در يك محیط استبدادی هستند.» سیاست تنها به معنی چگونگی مبارزه و منازعه و از میدان خارج ساختن رقبا و مخالفان نیست، بلکه به معنی چگونگی جلب همکاری و ایجاد آشتی و سازش برای حسن اداره جامعه نیز هست. اگر سیاستمداران سیاست را بیشتر به معنای دوم بفهمند احتمال مشارکت در رقابت سیاسی افزایش می یابد.³³

- مشخصه دیگر يك ساخت سیاسی توسعه یافته، اینستکه نظام سیاسی انعطاف پذیری بیشتری پیدا کرده و اجزاء آن نظام سیاسی در مواقع خاص براحتی خود را با تغییرات هماهنگ و منطبق می سازند و حتی اگر لازم باشد- بخاطر منافع علیای ملی- امتیازاتی را از دست میدهند. تفکر همه یا هیچ در آن حاکم نیست.
- ویژگی دیگر نظام سیاسی توسعه یافته، تحول آن از ساده به پیچیده است. این فرایند مترادف است با تقسیم کار و تخصصی شدن امور.

مهمترین تفاوت فنودالیسم و پاتریمونیاالیسم

از دیدگاه وبر، تفاوت پرداختن به نحوه اداره امور و اعمال تمرکز قدرت سیاسی است. از محتوای کتاب وبر بنام «اقتصاد و جامعه» اصلی ترین ویژگی های پاتریمونیاالیسم را می توان به شرح زیر استقراء کرد³⁴، بدین معنا که نظام اداری و سیاسی پاتریمونیاالی، فی نفس ذاته، به مثابه ابزاری کاملاً خصوصی در اختیار حاکم است و قدرت سیاسی به عنوان بخشی از مایملک شخصی وی محسوب می شود. چنین نظامی قادر است ویژگی های دیوان سالارانه (ببروکراتیک) خود را از راه تقسیم کار گسترده تر و عقلانی تر افزایش دهد، ولی همچنان اصلی ترین خصلت خود را- که شخصی بودن سیاست است- حفظ می کند.

مشکلات دولت پاتریمونیاالی افغانستان برای بسط حاکمیت از بدو تاسیس:

ماکس وبر، پاتریمونیاالیسم را نوعی اقتدار سنتی می داند که به عنوان تنها ابزار کلیدی در دست حاکم است، که می تواند به وسیله آن به تقویت نیروهای رو به مرکز بپردازد.

يك ستیز دایمی میان حاکم پاتریمونیاالی و زمین داران محلی وجود دارد. منازعه مستمر میان قدرت مرکزی با قدرت های مرکزگریز محلی مساله غامضی را در این رژیم ها به وجود می آورد. هنگامی که يك حاکم پاتریمونیاالی با منابع قدرت شخصی خود اعم از مستملکات ارضی و سایر منابع درآمدی و سربازان و دیوانیان وفادار به خود رویاروی سایر اشراف که آنان هم صاحب قدرت مستقل و مخصوص به خود هستند، قرار می گیرد، معلوم نیست که همواره جرات و توان انهدام قدرت های پاتریمونیاالی مستقل محلی را داشته باشد.

«تاریخ دولت در افغانستان از سال 1126 (1747 میلادی) تشکیل نخستین دولت ملی توسط احمد شاه ابدالی تا به امروز، نشان دهنده کوشش هایی است که نهاد دولت برای دستیابی به خود مختاری در برابر قبایل از خود بروز داده است، ؛ اما این تلاش ها به علت اینکه دولت، خود يك قبیله محسوب می شده، هیچ گاه توفیق نداشته است»³⁵.

«در جوامع سنتی با ساختار قبیله ای، دستگاه حکومتی، که در ابتدا تحت سلطه اشراف و خانها قرار دارد، به تدریج به سوی استقلال گام برداشته و مشاغل انحصاری را از چنگ اقوام و قبایل بیرون می آورد (مانند

³³ همان، ص 95

³⁴ سعید جاریان، سیمینار گذار به دموکراسی

³⁵ سید عبدالقیوم سجادی، جامعه شناسی سیاسی افغانستان، ص 63

ایران)؛ اما در افغانستان هنوز هم حکومت در انقیاد روابطی است که میان طرفداران اقوام مختلف برقرار است³⁶»

رابطه قومیت و ساختار قدرت، يك رابطه دو طرفه است که از يك طرف، دولت برای تشکیل پایه های حاکمیت خود، نیازمند حمایت های قومی و قبیله ای است و از سوی دیگر، قومیت به عنوان عامل تأثیر گذار، در برابر حمایت خود، تقاضا هایی را وارد ساختار قدرت کرده که دارندگان قدرت را مجبور به تأمین و دفاع از آن می سازد. در طی این پروسه «حمایت قبایل و تقاضا از دولت»، ساختار قدرت سیاسی با چشم پوشی از تقاضاهای ملی، عملاً کارکرد فرا قومی و فراگیر خود را کنار گذاشته و در نقش يك دولت قومی ظاهر می شود. در نتیجه، علایق قومی دیگر اقوام را بر انگیزخته و تعارض های قومی را تشدید میکند³⁷.

خصلت کثرت گرایی دولت بعد از توافقنامه بن:

علاوه بر مشکلات ساختار اجتماعی قبیله ای و ساختار سیاسی پاتریمونیال در افغانستان، مشکل دیگری نیز اضافه شده است، و آن معضله کاهش اقتدار و حاکمیت دولت می باشد. هر چند سیاست های رسمی و اعلام شده دولت های بعد از توافقنامه بن، حاکی از تمرکز اقتدار از طریق يك دولت وحدت گرا بوده است، اما در عمل ساختار دولتی و کنش نهاد دولت در پهنه سیاست افغانستان کاملاً به رفتار دولت های کثرت گرا شباهت دارد.

نظریه کثرت گرایی دولت که در اصل بعنوان واکنشی منفی نسبت به نظریه وحدت گرایی دولت، در اوایل قرن گذشته پیدا شد، خود از عدم دیدگاه منسجم در باره دولت رنج می برد. تئوریسین های آن مانند فیگیس، لاسکی³⁸، گیرک، کول³⁹ و... نقطه نظرات متفاوتی دارند⁴⁰.

بر اساس نظریه کثرت گرایی، دولت به دو معنای وسیع و محدود بکار می رود. معنای وسیع دولت در برگیرنده کل اراده های افراد و گروه ها در کشور بوده و در واقع همان کلیت گروهها و «ترکیب اراده های موجود» است؛ در حالیکه بر طبق معنای محدود تر، کانون آن در ترکیب دولت ظاهر می شود... دولت کثرت گرا گروه ها را مرتبط و منسجم می کند اما آنها را فرو نمی بلعد. از همین رو، دولت کثرت گرا به معنای متعارف کلمه واجد حاکمیت نیست، زیرا خود ترکیبی از گروه هایی است که خود مختاری و استقلال نسبی آنها بعنوان جزیی از مفهوم دولت کاملاً شناسایی شده است و حکومت وجود مراکز متعدد قدرت را شناسایی می کند. وظیفه گروه حاکمه نه اعمال قدرت نامحدود بلکه تنظیم روابط میان گروه ها و افراد به منظور تأمین عدالت و نظم و آزادی است. بنا بر این دولت کثرت گرا شاهد کشمکش و مناقشه و سازش و مصالحه دایمی میان گروه هاست؛ به عبارت دیگر مجموعه ای از افراد است که از پیش در درون گروه های مختلف و مستقلی وحدت یافته و اینک در درون گروهی گسترده تر و عالی تر که بیشتر متضمن غایات و اهداف عمومی است، یگانه می شوند⁴¹.

با وجود انتقادات فراوانی که بر این نظریه وارد شده است، اما با اینهم، کثرت گرایان نظر مهمی در باره ماهیت قدرت بیان کرده اند. به این معنا که آدمیان عملاً در معرض طیف وسیعی از وفاداریهای مختلف و متعارض قرار دارد. برخی از این وفاداریها بسیار نیرومند تر و بی واسطه تر از وفاداری نسبت به دولت اند. برای مردم عادی همین وفاداریها مهمترین و با معنا ترین وفاداریها به شمار می روند⁴².

³⁶ الیور روآ، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه سروقد مقدم، ص 30

³⁷ سید عبدالقیوم سجادی، جامعه شناسی سیاسی افغانستان، ص 62

³⁸ Laski, Harold Joseph, 1893-1950, England

³⁹ Howard Cole

⁴⁰ اندرو وینسنت، نظریه های دولت، ترجمه داکتر حسین بشیریه، صص 304 تا 312

⁴¹ همان، ص 310

⁴² اندرو وینسنت، نظریه های دولت، ترجمه داکتر حسین بشیریه، ص 312

«در جامعه مثل افغانستان، که دولت و احساس ملیت ضعیف است، اقوام تعیین کننده بستگی ها و به وجود آورنده گروه طرفداران می شوند و نقش بزرگی را در بازی های سیاسی بازی میکنند.⁴³»

اگر این مدل دولت کثرت گرا را در قالب «ساخت اجتماعی قبیله ای» و «ساخت سیاسی پاتریمونالی» در افغانستان که بصورت عنعنوی از قرن ها به این طرف حاکم بوده است، قرار دهیم، آنگاه می توان به دشواری رسالت دولتمردان افغانستان بعد از پروسه بن واقف شد که چه راه دراز و دشواری را در حرکت به طرف ایجاد و تحکیم حاکمیت و اقتدار يك دولت وحدت گرا در پیش روی دارند.

تفاوت های نقش پارلمان در جوامع مدرن و جوامع در حال گذار

نقش پارلمان در جوامع مدرن:

در جامعه مدنی و مدرن ترتیبات پارلمانی و دستگاه انتخاباتی از جمله تدابیری است که میان دو حاکمیت پیوند برقرار میکند. جامعه مدنی بدون حاکمیت انحصاری حکومت تداوم نمی یابد؛ زیرا اگر افراد و گروه ها در جامعه حق و توانایی اعمال قدرت خود را به نهاد حکومت واگذار نکنند و هر کس و هر گروهی خود را مجاز به مداخله بدانند، در آن صورت چنین جامعه ای نه فقط مدنی نیست بلکه جامعه ای بدوی است که دایما در معرض هرج و مرج است. از طرف دیگر، با این که حاکمیت انحصاری حکومت برای برقراری جامعه مدنی ضروری است؛ ولی در این طرز تفکر مدرن، نهاد حکومت شرّ تلقی می گردد اما شرّی که وجود آن برای حیات جامعه، بخاطر پرهیز از هرج و مرج، ضروری است. غیر از انحصاری بودن نهاد حکومت، در جامعه مدنی بر حاکمیت مردم نیز تاکید می شود. در تفکر نوین سیاسی، حاکمیت مردم از این اصل ناشی می شود که افراد جامعه دارای حقوق برابر هستند و یکی از این حقوق، حق تعیین سرنوشت است. لذا مطابق این اصل مردم باید بتوانند در پروسه تأسیس، اداره، تدبیر و نظارت بر حکومت مشارکت داشته باشند. از این جهت برای برقراری پیوند میان دو حاکمیت؛ یعنی حاکمیت «حکومت» و حاکمیت «مردم»، ترتیبات پارلمانی و دستگاه انتخاباتی راهکاری است که به موجب آن از يك طرف حق حاکمیت مردم از طریق امکان نماینده شدن و نماینده انتخاب کردن رعایت می شود و از طرف دیگر نمایندگان مردم در پارلمان می توانند از طریق تصویب قوانین و نظارت بر حکمرانان، این شرّ لازم، یعنی حکومت را کنترل کنند.⁴⁴

سه کارکرد پارلمان در جامعه جدید عبارتند از:

اول، پارلمان نهادی است که میان دو نوع حاکمیت که لازمه جامعه جدید است پُل میزند و رابطه برقرار میکند، یعنی برقراری رابطه میان حاکمیت مردم در عین حاکمیت انحصاری حکومت. دوم، پارلمان منازعات و رقابتهای موجود میان گروه های جامعه را از طریق اعمال «قاعدده رأی اکثریت» به مکانیزمی برای هدایت حکومت تبدیل می کند؛ یعنی از مناقشات اجتماعی استفاده مثبت سیاسی می شود. بنابر این، یکی از کارکرد های پارلمان این است که با حضور نمایندگان گروه های رقیب، ناآرامی از درون جامعه به درون پارلمان بیاید و جامعه دو قطبی - یا چند قطبی - و متخاصم را به پارلمان دوقطبی - یا سه قطبی - یا پارلمان جبهه بندی شده در قالب اکثریت و اقلیت و مستقل تبدیل کند. از اینرو، لااقل یکی از شرایط تحقق جامعه تا حدودی آرام و متعادل، این است که شورای ملی قطبی باشد. سوم، میکانیزم دوره ای بودن پارلمان، حکومت را نیز موقتی می کند و از شرور این «شرّ لازم» کاسته می شود. یکی از تلقی ها نسبت به حکومت در جامعه مدرن این است که اگر چه جامعه نمی تواند بدون حکومت باشد، ولی چون در حکومت قدرت در دست چند نفر متمرکز می شود؛ لذا این تمرکز قدرت منشاء فساد است. پس برای اینکه تا حدودی از میزان این فساد کاسته شود، نمایندگان پارلمان دوره ای و موقت هستند. این دوره ای بودن حد اقل دو پیامد مثبت دارد. یکی این که حکمرانان عمر خود را در مقاماتی که دارند موقتی می بینند و امکان تداوم فساد کم می شود. ثانیاً، گروه سیاسی اقلیت در پارلمان، با نقد و موشکافی برنامه های گروه های اکثریت، چه بسا بتوانند با تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی در دوره بعدی، تبدیل به گروه سیاسی اکثریت در پارلمان آینده شوند و بدین صورت موقتی بودن حکمرانی، در عین تداوم عمل نهاد حکومت، حاصل می شود.⁴⁵

⁴³ اولیور رِوآ، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه سرو قد مقدم، ص 33

⁴⁴ حمید رضا جلالی پور، دولت پنهان ص 96

⁴⁵ همان، ص 165-163

نقش پارلمان در جوامع در حال گذار:

علاوه بر مدل دولت کثرت گرا (چند پارچه)، ممکن است پارلمان چند پارچه داشته باشیم (که البته چیز خوبی است یعنی همانقدر که پلورالیزم در حکومت ممکن است بد باشد، در پارلمان خوب است). اما از طرف دیگر در يك پارلمان بدون احزاب سیاسی منظم، رقابت ها كاملاً شخصی، غیر سیاسی و غیر قابل پیش بینی شود که منجر به هرج و مرج و ناکار کردی مجموعه دولت و از جمله نهاد پارلمان خواهد گردید.

رقابت های شخصی و غیر سیاسی در پارلمان:

امکانات بسیج مردم در شهر های کوچک اعم از شبکه های خویشاوندی، طائفه ای، معتمدین محلی، منازعات منطقه ای و... بیشتر است و در عوض شهرهای بزرگ که طی فرایند تجدد، این نهاد ها در آن کمرنگ شده و نهاد های مدرن بسیج کننده (مانند احزاب و سندیکا ها) هم به وجود نیامده، فاقد ابزار های رقابت هستند اما معلوم نیست که رقابتهای غیر سیاسی که در شهر های کوچک میان کاندیدا ها وجود دارد (و البته به افزایش مشارکت هم منجر می شود) چندان مطلوب باشد. زیرا گذشته از دامن زدن به اختلافات قومی و محلی، نمایندگانی که از درون منازعات غیر سیاسی فاتح شده و به مجلس آمده اند، نوعاً دغدغه مسایل محلی خود را دارند و کمتر به فکر منافع و مصالح ملی هستند و طبعاً برای انتخاب مجدد ناچارند منابع ملی را به سمت اهداف محلی بکشند و از این طریق مجلس نتواند به تخصیص بهینه منابع ملی دست یازد.

این تنها احزاب سراسری هستند که در سطح ملی با یکدیگر به رقابت بر می خیزند و به خاطر همین ویژگی می توانند از منافع محلی و قومی فراتر رفته و به برنامه ای کلان و درمقیاس ملی (که متضمن منافع جامعه در کلیت آن باشد) برسند و به انتخابات خصلتی سیاسی بدهند. از سوی دیگر رقابت سیاسی در مقیاس ملی و با پشتوانه احزاب سراسری (که مستمراً به وظیفه کدر سازی مشغولند)، عصاره فضایل ملت را بهتر متجلی می کند و عناصری که از کوران چنین رقابتی، فاتح می شوند و به پارلمان می روند، به نحو دقیقتری وظایف نمایندگی را ادا میکنند.

بنا بر این اگر به ملزومات رقابت سیاسی در سطح ملی قایل نباشیم، به انواع باج و رشوت های سیاسی و اقتصادی، گروه های ذینفوذ، باند های وکیل تراش و خرجهای انچنانی و... مجال عرض اندام در صحنه انتخابات را خواهیم داد.

استقلال یا بی نیازی دولت از طبقات اجتماعی

در جوامع در حال گذار هر مکانیسمی که موجب استقلال دولت از طبقات اجتماعی شود (مانند دالر های نفتی، معادن طلا و الماس، مواد مخدر، کمک های خارجی و...) قدرت مانور تصمیم گیران سیاسی را بالا می برد و در اغلب موارد این قدرت در خدمت منافع يك قشر خاص و یا دولتهای خارجی کمک کننده به کار می رود.

استقلال دولت از طبقات اجتماعی از يك حیث باعث پوکی و سستی پایه های اجتماعی رژیم می شود. رژیمی که متکی بر هیچ يك از طبقات اجتماعی نیست و همه را به یکسان مورد بی مهری قرار می دهد، طبعاً در برابر يك انقلاب اجتماعی، با همه این طبقات روبرو می شود و به سادگی فرو می پاشد. نباید فراموش کرد که چندی قبل، مظاهرات علیه آنچه که توهین به مقدسات در گوانتانامو خوانده شد؛ به سرعت در بسیاری نقاط افغانستان گسترش یافت. هر چند عامل تحریکات خارجی در آن مظاهرات کاملاً مشهود بود؛ اما نباید از بستر مناسب اجتماعی و روانی اینگونه تحریکات هم غافل شد.

دولت مبتنی بر طبقه که منتخب يك طبقه (یا اتحادی از چند طبقه و قشر اجتماعی) است، لااقل منافع آن طبقه (یا طبقات) را پاس می دارد و می توان رفتار وی را پیش بینی نمود. چنین دولتی خود را به پایگاه اجتماعی خویش متعهد و پاسخگو می داند و ناچار است تصمیمهای خود را طی فرایند مشارکت در منافع این پایگاه اجتماعی اتخاذ کند. انتخابات در جوامع با ثبات و پیشرفته چون لنگری است که کشتی دولت را به پایگاه اجتماعی آن متصل کرده و آن را در الزامات ساختاری مهار می کند.

بازسازی و نوسازی

رویکرد اقتدارگرا و یا رویکرد دیموکراتیک؟

نوسازی و بازسازی حکایت از فرایندی می‌کند که هم اکنون جوامع در حال گذار و سنتی با آن روبرو هستند. فرایند نوسازی شامل اقداماتی نظیر: صنعتی شدن، گسترش سواد آموزی، صحت عامه، شبکه های ارتباطی و اطلاع رسانی، مهاجرت و شهرنشینی است. به موجب فرایند نوسازی، مدل های ساده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در جامعه پیشین که به آن جامعه سنتی، جامعه روستایی، یا جامعه توسعه نیافته هم می‌گویند- دچار تغییرات شده و جامعه به تدریج نیازمند مدل های اجتماعی و سازمانهای سیاسی پیچیده و توسعه یافته می‌شود. در چنین شرایطی است که نهاد های سنتی پیشین و مآلوف جامعه با تغییرات اساسی روبرو می‌شوند؛ افراد رها شده از کنترل نهاد های اجتماعی سنتی، آماده پذیرش گفتمانها، ایده های نو و جنبش های اجتماعی تازه، به منظور استقرار نهاد های جدید می‌شوند. برخلاف خوش بینی های اولیه جامعه شناسان، مسیر حرکت نوسازی در جامعه مرحله بندی نشده و از يك فارمول ساده و یکدست پیروی نمی‌کند و دقیقاً قابل پیش بینی نیست.

مدل بازسازی⁴⁶ بجای توسعه⁴⁷ در افغانستان

امروزه تئوری بازسازی در کشور های بعد از منازعه⁴⁸، به عقیده برخی کارشناسان جایگزین برنامه های انکشافی در کشور های دیگر رو به انکشاف گردیده است. از این دیدگاه، انکشاف و بازسازی افغانستان بطور خلاصه عبارت خواهد بود از، افزایش در آمد ملی و سطح بالاتر امنیت و ثبات اجتماعی. بخش اعظم مسایل دیگر را در ذیل این عناوین می‌توان جا داد. افزایش در آمد ملی به معنای رشد تولیدات زراعتی-مالداری، صنایع دستی و خفیفه، افزایش سرمایه گذاری های خارجی، رشد ترانسپورت منطقه ای از افغانستان و در نهایت افزایش صادرات به خارج است. منظور از ثبات و امنیت اجتماعی نیز نفی و انکار کامل تغییرات و بی ثباتی های جزئی نیست چرا که اینها لازمه تحول جامعه است، بلکه آن تغییراتی مورد نظر است که اصل هر نظام دولتی را نشانه می‌گیرد.

از طرف دیگر، پروسه بازسازی و نوسازی در هر کشوری که باشد، در طی فرایند اجراء مواجه با يك رشته بحران ها و مشکلاتی می‌شود که دانشمندان امریکایی، لوشن پای، به آنها اشاره کرده است و البته در افغانستان علاوه بر آن مشکلات عمومی، يك سلسله مشکلات خاص که مربوط به فرهنگ، جامعه، سیاست و منطقه افغانستان است بوجود می‌آید.

بحران های توسعه

لوشن پای معتقد است که بحران های توسعه و نوسازی عبارتند از:

- **بحران هویت:** یعنی در درجه اول فرد احساس بکند که به ملتی واحد و کشوری واحد تعلق دارد. به میزانی که این حس تقویت میشود، سیاست در آن جامعه توسعه یافته می‌شود. از طرف دیگر نظام های توسعه یافته هم این حس را در افراد تقویت میکنند. ما می‌توانیم به ملت و کشور خود تعلق خاطر داشته باشیم بدون اینکه قصد نفی و طرد دیگران را نماییم.
- **بحران مشروعیت:** مشروعیت به این معناست که اعتبار و حوزه قدرت يك دولت – بعنوان مهمترین رکن ساخت سیاسی از کجا ناشی می‌شود؟ آیا مشروعیت آن سنتی است، کاریزمایی است یا قانونی. همچنین حوزه اختیارات حکومت نیز مورد بحث است. که باید تفکیک و مشخص شود. مثلاً چه کسی می‌تواند رئیس دانشگاه را تعیین کند. آیا وزیر تحصیلات عالی؟ استادان دانشگاه؟ و یا هرکس که زورش بیشتر بود. از طرف دیگر محدوده اختیارات او تا چه اندازه است؟ مثلاً آیا میتواند در لباس پوشیدن و نوع تفریحات و سرگرمیهای دانشجویان نیز دخالت بکند؟
- **بحران نفوذ:** نفوذ با قدرت متفاوت است، چه بسیار آدمهایی که قدرت فراوان دارند ولی نفوذ اندکی هم ندارند. ممکن است رئیس يك دانشگاه مشروعیت داشته باشد، ولی نفوذ، یعنی توان اقناع دیگران را نداشته باشد. حتی بر دستیاران خودش هم نفوذ چندانی نداشته باشد. هنگامیکه بحران نفوذ عمیق می‌شود، نفوذ معنوی، فکری و اخلاقی و اجرایی از میان می‌رود. همچنین با بیان دیگر می‌توان گفت بحران نفوذ به معنای رواج نظام مدیریت اقطاعی نیز است که سیستم اداره قطعه قطعه شده و هرکس هر طور دلش خواست در حوزه کاری خودش عمل می‌کند و مرکز نفوذی بر محیط و محلات ندارد.

⁴⁶ Reconstruction

⁴⁷ Development

⁴⁸ Post conflict countries

- **بحران مشارکت و یگانگی:** میزان وفاقی است که مردم میان خود و دولت حس میکنند. یا اجزای مختلف دولت و حکومت میان خودشان به چه میزان وفاق و یکپارچگی دارند؟ آیا نظام در اصل نظام فئودالی، اقطاعی و یا تیولداری است که هر کس در هر منطقه یک چیزی به دست آورد ساز خودش رابزند؟ البته لازم به توضیح است، نظام فئودالی با نظام فدرالی که عدم تمرکز است ولیکن وحدت و انسجام داشته و منطبق بر موازین دقیق قانونی می باشد؛ متفاوت است. بنا بر این نمی توان قبل از گذشتن از مرحله قانونیت و قبل از قوام وفاق و همدلی مردم با یکدیگر و با دولت؛ صحبت از مقولاتی نظیر فدرالیسم کرد. در یک نظام فاقد وفاق هر کس هر جا قدرت دارد بر حسب منافع، فهم و درک خودش، عمل میکند. بنا بر این منابع ملی بدرستی توزیع نمی شود و در یک کلمه «منافع ملی» تأمین نمی گردد.
- **بحران توزیع:** طی پروسه نوسازی عده ای به ثروتهای هنگفت می رسند در حالیکه عده ای دیگر مواجه با فقر و تنگدستی می گردند. این بحران در غرب بطور اخص بعد از سال 1929 مطرح شد و نظام های غربی با تعمیم و گسترش بیمه های اجتماعی، اصلاح قوانین کار، اصلاح دستمزد ها و غیره سعی کردند بر بحران توزیع ثروت در جامعه غلبه نموده و وارد مرحله دولت رفاه⁴⁹ شدند.

بنا بر این ساخت سیاسی توسعه یافته ساختی است که بتواند این بحران ها را در حد خودش حل کند و پشت سر بگذارد در غیر اینصورت نظام های اجتماعی فاقد چنین ساخت سیاسی توسعه یافته در مقابل این بحران ها شکست خواهند خورد.

تمایل مجدد به دولتهای اقتدار گرا در افغانستان

سه سال بعد از توافقنامه بن، با وجود دستاورد های سیاسی قابل ملاحظه مانند تصویب قانون اساسی، فرامین مربوط به قانون مطبوعات، قانون احزاب و نیز برگزاری انتخابات ریاست جمهوری؛ عده ای از نظریه پردازان و کنشگران سیاسی زمزمه های تحول به یک «دولت اتوریتر» یا اقتدار گرا را سر می دهند که بتواند با حدت، شدت و جدیت مشکلات روز افزون اقتصادی و امنیتی مردم را حل کرده، با معضلاتی همچون تروریسم و بقایای طالبان، مواد مخدر، کنترل سرحدات طولانی، جنگسالاری، تشکیل ارتش قوی ملی، خلع سلاح عمومی، ... مقابله کرده و بر آنها فایق آید. اینها سیاست پنجه آهنین و دکتاتوری مصلح را از «دولت اتوریتر» پیشنهادی خود انتظار می برند.

هر چند این نظر، در ابتدا، در نزد برخی فعالان سیاسی خاطره دولتهای اقتدار گرای امیر عبدالرحمان خان، داؤد خان، و طالبان را تداعی میکرد و سوء تعبیر های قومی از آن می شد، اما رفته رفته، با تدویم نابسامانی های اقتصادی، اجرایی و امنیتی، این نظریه در میان نظریه پردازان دیگر گروه های قومی و با سابقه **دموکراتیک و لیبرال** نیز طرفدارانی پیدا نموده است.

البته، در دهه دموکراسی نیز همزمان با رشد فزاینده منازعات بین دولت و پارلمان و عدم کارکرد مناسب بخش اجرایی دولت در مقابله با آفات طبیعی و مشکلات اقتصادی؛ تئوری «راه کوتاه» از طرف کسانی مطرح⁵⁰ و توسط مرحوم محمد داؤد و به همکاری برخی احزاب توتالیتر چپ به اجرا در آمد؛ که آثار شوم و مرارتبار آن را تا کنون هم لمس می کنیم.

ما در این جا، بدون اینکه وارد جزئیات پی آمد های مصیب بار تاریخی این تئوری، یعنی توسعه و انکشاف اقتصادی از طریق دولتهای اقتدار گرا (اتوریتر) برای افغانستان شویم؛ این نظریه را در قالب ساختار اجتماعی قبیله ای و ساختار سیاسی پاتریمونالیستی افغانستان بررسی نموده و نقش جامعه جهانی- بعنوان یک فکتور فوق العاده تاثیر گذار- را در انتخاب نوع راهبرد (یا استراتژی) برای توسعه و بازسازی کشور مورد ارزیابی قرار داده و لزوم پافشاری بر بازسازی افغانستان از طریق تحکیم روند دیموکراسی را تأکید می نماییم. البته واضح است که نقش و جایگاه پارلمان در هر یک از رویکردهای اقتدار گرا و یا دموکراتیک، فرق

⁴⁹ Welfare State

⁵⁰ داکتر محمد حسن شرقی می گوید: «...ما به این عقیده شدیم که باید یک راه کوتاه جستجو شود که قدرت به مردم انتقال یابد و مردم سرنوشته خویش را خودشان تعیین کنند. بناء یگانه راه کوتاه همان کودتا بود. ما راه کوتاه را پیدا کردیم و موفق شدیم...»؛ نطق رادیویی محمد داؤد در روز کودتای 26 سرطان: «...من برای سعادت آینده وطن خود جز قیام ساختن یک دیموکراسی واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت مردم افغانستان برقرار باشد، راه دیگری سراغ نداشتیم.» بر گرفته از کتاب خاطره ها و تحلیل ها، تهیه کننده: داکتر ارغنداوی مترجم حامد علمی تاریخ چاپ 1377 پاکستان ص 110

های اساسی و بنیادی پیدا خواهد کرد. پارلمان در يك دولت اقتدار گرای پاتریمونیا، به يك نهاد تشریفاتی و پر خرج مبدل می شود، در حالیکه پارلمان در يك روند پویای دیموکراسی- باوجود تمام مشکلات و نارسایی های آن- می تواند به قوام فرهنگ دیموکراسی، بلوغ احزاب سیاسی با پایگاه های اجتماعی مشخص و رواج فرهنگ رقابت سیاسی سالم و سازنده کمک نموده، از این طریق به تحکیم ثبات و صلح در افغانستان منجر شود و يك نمونه کامل از موفقیت مبارزه علیه تروریسم به سایر کشور ها ارائه نماید.

دولت مرکزی قوی، یعنی يك سیستم اداری و بیروکراسی کارآمد که بتواند برنامه های مشخص را برای بهبود وضع زندگی آحاد مردم افغانستان طراحی و اجرا نماید؛ با يك دولت میلیتاریست سرکوبگر نمی تواند و نمی باید یکی انگاشته شود. در طول سالین دراز، دولت های سرکوبگر داشته ایم بدون اینکه به ترقی و رفاه برسیم اساساً يك دولت اقتدار گرا با خصلت پاتریمونیا لیستی، که خود از فساد اداری و فساد اجرایی رنج می برد؛ چگونه می تواند جامعه را به صلاح رسانده و اصلاح نماید. يك دولت توسعه گرا، خود باید به لحاظ ساختار و تشکیلات توسعه یافته و مدرن باشد؛ وگرنه خفته را خفته کی کند بیدار؟

در طبیعت دیوانسالاری نوپاتریمونیا فساد اداری نهفته است و علت این امر نیز آن است که دیکتاتور «آدم» های خودش را از ترس کودتا به مناصب حساس می گمارد و مانع از شکل گیری يك نیروی مترقی و کارآمد می شود.

رژیم های پاتریمونیا، اقتدارگرا، بخش های مهم اقتصادی را در انحصار دارند، کنترل شدیدی بر جریان اطلاعات و عقاید چه در مکاتب و چه در رسانه های گروهی اعمال می کنند، و مشاغل کلیدی در اختیار آنهاست.

از طرف دیگر پاتریمونیا لیزم يك ساخت اقتدار گرا با فضای مسدود سیاسی است که نقاط آسیب پذیر زیادی در برابر شکل گیری يك مخالفت گسترده خشن دارد. از دیگر نقاط ضعف آن وجود طیف کثیر مخالفان، تندرو شدن سیاستمداران میانه رو و اصلاح طلب و تمایل روز افزون به استفاده از زور است.

از آنجا که در اروپای غربی جامعه مدنی زودتر شکل گرفت و حداقل طبقات زمیندار توانستند در برابر دولت به استقلال دست یابند و موجودیت خود را قانونمند کنند، تمرکز و تقویت دیوانسالاری مرکزی، باعث افزایش نقاط آسیب پذیر آن در مواجهه با جنبش های توده ای نشد. بر عکس در ساخت پاتریمونیا لی خاور میانه که جامعه مدنی توسط دولت اقتدارگرا بلعیده می شود، هر درجه از تمرکز قدرت، میزان آسیب پذیری دولت را در برابر جنبش های توده ای و عمومی بالا می برد.

اگر ساختار اجتماعی قبایلی جامعه را به ساخت پاتریمونیا لی سیاست در افغانستان تزریق کنیم و بعدا يك دولت اقتدار گرا را از دل آن بیرون بکشیم، در واقع چیزی جز يك دولت سرکوبگر، میلیتاریست، فاسد و فساد آور خلق نمی کنیم که واضحا نمی تواند انتظارات ترقی و پیشرفت و رفاه عامه را برآورده سازد. مضافاً، این تئوری در تناقض با نظریه جدید آمارتیا سن⁵¹ هندی تبار، برنده جایزه نوبل سال (1998) در اقتصاد است؛ که در نظریه اش تحت عنوان اقتصاد رفاهی⁵²، امکان رسیدن به توسعه و انکشاف را توسط يك دولت اتوریتر رد و نفی کرده و برعکس دستیابی به انکشاف اقتصادی را از طریق يك دولت توسعه گرای دموکراتیک امکان پذیر و بلکه یگانه راه می داند.

آفات نوسازی اقتدارگرایانه

نوسازی آمرانه مشکل اساسی کشور های درحال گذار (کوریای جنوبی، چیلی، برازیل، ارجنتاین، کولمبیا و...) در طی دهه های 1970 و 1980 و 1990 میلادی بود. در این کشور ها با پذیرش اقتصاد بازار آزاد، خصوصی سازی فابریکه جات صنعتی، سرمایه گذاری خارجی، گسترش صادرات، کوچک کردن دولت و... سعی می شد تا نرخ رشد و انکشاف اقتصادی بالا بدست آید.

⁵¹ Amartya Sen, born Nov. 3, 1933, Santiniketan, India

⁵² Welfare economics

نوسازی آمرانه بدون انسداد سیاسی و سرکوب گسترده مخالفان امکانپذیر نبود. اما در پایان دهه 80 و آغاز دهه 90 میلادی قرن بیستم مطالبات سرکوب شده سیاسی، فساد فراگیر دولتی و اداری و شدت عمل پولیس منجر به آشوب و مظاهرات وسیع گردید. این نوع رژیمها برای سرکوب و کنترل جامعه به يك سازمان پولیسی-استخباراتی بسیار عظیم و مخوف مجهز شدند که دارای اختیارات مطلق و بدون پاسخگویی بود و این مسئله بر فساد دولت و دستگاه های امنیتی می افزود.

در فیلیپین فساد و خشونت مارکوس و خصوصاً ترور اکینو به سرنگونی مارکوس و بر سرکار آمدن خانم اکینو منجر گردید. در قضیه پانامه، امریکا به ادعای صادرات مواد مخدر توسط نوریه گاه، پس از حمله نظامی به آن کشور و اختطاف وی، او را محکمه نموده و به زندان انداخت. در رژیم شاه ایران نیز قاچاق مواد مخدر توسط خواهر وی اشرف پهلوی به شدت دنبال می گردید و افشای آن باعث سرافکندگی آن رژیم در سطح بین المللی گردیده بود. در دهه 1970 پولیس استخباراتی کولمبیا که تخصص زیادی در سرکوب مخالفان سیاسی رژیم داشت و عملکردش کاملاً دور از کنترل و نظارت قوای حکومت و مردم و مطبوعات بود، برای فعالیتهای وسیع خود نیاز به بودجه کلان پیدا کرد که آنرا از طریق قاچاق مواد مخدر به اروپا تأمین می کرد و مواد مخدر صادراتی خود را نیز از درک مواد مخدر مصادره شده از باند های قاچاقچی تأمین می کرد.

مظاهرات وسیع در کشور های امریکای لاتین (برازیل، کولمبیا، چیلی، ارجنتاین و...) دولت های مستبد در این کشور ها را مجبور به عقب نشینی کرد. برگزاری انتخابات آزاد خواست اصلی مخالفان بود که قبول آن از طرف نظامهای حاکم، منجر به اصلاحات ساختاری در نظام سیاسی و اداری کشور های مذکور گردید؛ هر چند هنوز هم بسیاری از مسئولین فاسد آن نظام ها به پای محاکمه کشانیده نشده اند و مردم همچنان خواستار روشن شدن «حقیقت» و رسیدگی به فساد های آنها هستند.

بنا بر همین تجربیات تلخ از حکومت های اقتدار گرا در کشور های در حال گذار است که امروزه يك اصل و آرمان مقبولیت عام یافته است و ان عبارتست از: «دموکراسی توسعه گرا» در جوامع در حال گذار. اگر ساختار سیاسی، دموکراتیک نشود و شهروندان نتوانند حکومت دلخواه خود را بر سر کار بیاورند و دایماً از طریق نهاد های مدنی، پارلمان، و رسانه های آزاد بر کار دولت نظارت نداشته باشند و آنرا به نقد نکشند، باید همیشه فساد های وسیع و پنهانی را انتظار داشت. گوهر توسعه سیاسی، آزادی بیان، مشارکت فعال شهروندان در عرصه های عمومی نظیر مطبوعات و پارلمان می باشد که شفافیت و علنیت را به ارمغان می آورد.

مفهوم دولت مرکزی قوی و فرق آن با دکتاتوری:

به همین خاطر ما باید حتماً به دموکراسی بعنوان يك اصل نگاه کنیم. برخلاف مدل های دولتهای اقتدار گرای که در امریکایی لاتین و حوزه آسیای جنوب شرقی توسعه را در جوامع خود پیش بردند، ما ضروری نیست که این شکل از دولتهای اقتدار گرا را برای طی مراحل توسعه و خروج از دایره خبیثه عقب افتادگی تجربه کنیم و اساساً شاید چنین مودلی قابلیت انطباق با جامعه ما را نداشته باشد.

می توان نوعی «دموبیروکراسی» را بعنوان يك مدل دولتی در افغانستان در نظر گرفت. به این معنا ضمن اینکه باید عقلانیت بیروکراتیک در جهت اجرای پروژه های عام المنفعه و بازسازی بر رفتار دولت ما حاکم باشد، باید بتوانیم منافع ملی را در افغانستان تعریف کنیم، باید نخبگان را به وفاق جمعی برسانیم، باید با انواع مختلف فساد اداری به طور سیستماتیک مبارزه کنیم، باید دولتی پاسخگو و قابل اصلاح و انتقاد پذیر داشته باشیم. اگر این ویژگی ها تحقق پیدا نماید، دیگر دلیلی باقی نمی ماند که مانند کشور های امریکای لاتین و یا حوزه آسه آن يك دولت اقتدار گرای میلیتاریست با کارکرد دولتهای مطلقه توسعه گرا را در افغانستان مدنظر قرار دهیم.

برعلاوه شرایط در زمان ما یعنی دهه اول قرن بیست و یکم با شرایط دهه های 60 و 70 قرن گذشته تفاوتی عمده ای دارد. دولتهای دکتاتوری از طریق کنترل عوامل سه گانه قدرت، ثروت و اطلاعات؛ می توانند ایجاد شوند و تداوم بیابند. در آنزمانها دولتها توانایی مهار توزیع قدرت، ثروت و اطلاعات را تا اندازه زیادی داشتند و بنا بر این می توانستند حکومت دکتاتوری را برقرار نمایند. اما امروزه که دوران انفجار اطلاعات بوده و جریان پرشتاب اطلاعات بی مهار به نظر می رسد؛ چگونه ممکن است حکومت دکتاتوری را بر پا نمود؟ هر گونه بازداشت های سیاسی، شکنجه، قتل های سیاسی و سانسور رسانه های گروهی، اولاً از

طریق شاهراه های اطلاعاتی ماهواره ای (ستلایت) و اینترنتی به سراسر جهان پخش و نشر می شود و ثانیاً از طرف نهاد های بین المللی و حقوق بشری مورد انتقاد قرار میگیرد. عامل خارجی نظام بین المللی در چند دهه قبل نمی توانست تأثیر زیادی بر رفتار دولتهای حاشیه ای داشته باشد. اما حالا فکتور ها و عوامل بین المللی تأثیر قابل توجهی حتی در مناسبات داخلی هر دولت- ملتی دارد و بنا بر این تئوریزه کردن مدل برای دولتهای حاشیه ای از این شرایط نوین بین المللی تأثیر می پذیرد. مقولاتی مانند حقوق بشر، جامعه مدنی و نظام عظیم اطلاع رسانی و ارتباطات بین قاره ای، دیگر به دولتهای اقتدار گرا چندان اجازه بقاء نمی دهند. از طرف دیگر در موج سوم صنعتی شدن- بقول استراتژیست امریکایی الوین تافلر- برای پایین آوردن هزینه تولید، بسیاری از شرکتهای و بنگاههای عمده جهانی در یکدیگر ادغام می شوند (پدیده Take over). این ادغام هم در بنگاه های اقتصادی و هم در نهاد های سیاسی منطقه ای اتفاق می افتد که موجب پیدایش **نظامهای بین الدولی منطقه ای** و افزایش قدرت نهاد های بین المللی در جهت اعمال اراده شان از ورای حاکمیتهای ملی می شود. **طرح خاور میانه بزرگ و طرح آسیای میانه بزرگ که توسط کشور های گروه هشت (G8) پیشنهاد و در حال اجراء در آمدن است، در این راستا قابل ذکر است.** این شرایط باعث می شود که کشور های حاشیه ای (جهان سوم سابق) چاره ای جز تن دادن به شرایط دموکراتیک نداشته باشند. نباید فراموش کرد که اعلامیه مشترک همکاری های استراتژیک افغانستان و امریکا که در 24 می 2005 امضاء شد، همکاری بین دو دولت را نه فقط در زمینه های امنیتی، بلکه همچنان برای پیشبرد و تقویت دموکراسی و توسعه فرهنگی، نه تنها در افغانستان بلکه در منطقه نیز در بر می گیرد. به همین ترتیب اعلامیه مشترک همکاری های دوامدار بین افغانستان و بریتانیا که در تاریخ 21 جولای 2005 امضاء گردید، بر تعهد دولت افغانستان به یک سیستم دموکراسی و رعایت حقوق بشر تأکید دارد.

53 ویژگی های دموکراسی

درینجا بطور خلاصه حداقل به شش ویژگی دموکراسی می توان اشاره کرد:

اول، دموکراسی به معنی حکمرانی همه مردم بر مردم، و نه حکمرانی یک نفر یا چند نفر بر مردم است؛ و به همین دلیل در دموکراسی ها همه مردم از لحاظ حقوق سیاسی برابرند.

دوم، چون در جوامع میلیونی معاصر همه مردم نمی توانند بر همه حکومت کنند لذا اغلب دموکراسی ها حکومت غیر مستقیم مردم بر مردم هستند و برای این منظور اولاً، ترتیبات انتخاباتی لازم است تا همه شهروندان بالغ هم بتوانند سمت های حکومتی را انتخاب کنند و هم برای کسب آن سمت ها در هنگام رقابت انتخاباتی نامزد شوند.

ثانیاً باید یک نظام رقابتی چند حزبی وجود داشته باشد تا مردم بتوانند در هنگام انتخابات از میان چند برنامه و چند گزینه یکی را انتخاب کنند.

سوم، حکمرانی در دموکراسی ها هم موقتی (حداقل هر چهار سال یکبار) و هم محدود به قانون است. زیرا پیش فرض دموکراسی این است که حکمرانی های دائمی و غیر محدود، به دلیل تراکم قدرت، ثروت و اطلاعات، فساد آور است.

چهارم، دموکراسی ها مقید به اصول اصلی حقوق بشر هستند و مجاز نیستند از طریق قانونگذاری به نام اکثریت، حقوق اقلیت های (سیاسی و غیر سیاسی) را نادیده بگیرند.

پنجم، همه دموکراسی ها به دستگاه مستقل قضایی (مستقل به معنای مستقل از قدرت های سیاسی، اقتصادی، تبلیغی و مذهبی جامعه) نیاز دارند.

زیرا بدون این دستگاه مستقل امکان حل منازعات دائمی افراد و گروهها در جوامع وجود ندارد.

ششم در دموکراسی ها، شهروندان باید بتوانند برای دفاع از حقوق خود در برابر قدرت سیاسی از طریق نهادهای مدنی (مانند احزاب سیاسی، سازمانهای مسلکی، انجمن های اجتماعی و فرهنگی و حتی NGO ها) و جنبش های اجتماعی (SM ها) به سازماندهی خود بپردازند.

در صورت فقدان هر یک از شش ویژگی مذکور، حکمرانی ها از سازوکار دموکراسی دور شده اند.

سوء دموکراسی 54:

بد فهمیدن دموکراسی و درک غلط از آن غالباً سبب می شود که مردم عادی و حتی گاهی برخی نخبگان جامعه نیز از دموکراسی روگردان شوند. این نوشتار در واقع آسیب شناسی ادراک ما نسبت به دموکراسی است. آن

⁵³ یکی از کتابهایی که انواع دموکراسی ها را مورد بحث قرار داده است: هلد، دیوید، ترجمه مخبر، عباس، مدل های دموکراسی (تهران: روشنگران و مطالعات زنان، 1369).

⁵⁴ سعید حجاریان، روزنامه همشهری، ویژه نامه نوروز 1382، مارچ 2003، تهران

چه که در کشور های جهان سوم غالباً به عنوان دموکراسی به مردم عرضه می شود دموکراسی نیست بلکه سوء دموکراسی است. تعبیر سوء دموکراسی را من از سمیر امین وام گرفته ام سمیر امین (متفکر معاصر) کتابی به نام Mal Development (سوء توسعه) دارد. سوء توسعه معنایی همچون سوء تغذیه یا سوء ادراک دارد. سوء ادراک، فهم ناقص است و این فهم ناقص در مورد دموکراسی هم ممکن است اتفاق بیفتد. سمیر امین در کتاب خود جهان سوم را مورد مطالعه قرار می دهد. او می گوید جهان سوم گرچه توسعه یافته اما توسعه کلاسیک را از سر نگذرانده است. در تولید مواد خام توسعه داشته است اما در تولید فرآورده ها (محصولات) آن مواد خام توسعه نیافته است. از نظر پیدایش طبقه کارگر یدی (یا به اصطلاح پرولتاریا) توسعه یافته است اما فاقد کارگر ماهر (یا به اصطلاح کوگنیتاریا) است. به همین ترتیب همان گونه که سوء توسعه در توصیف جهان سوم تعبیر مناسبی است می توان از مفهوم سوء دموکراسی برای فهم وضعیت سیاسی جهان سوم هم استفاده کرد. به نظر می رسد ۱۰ حالت گویای وضعیتی است که از آن به سوء دموکراسی یاد می کنیم و ما نیز کم و بیش به پاره ای از این حالت ها دچار شده ایم.

۱ - پوپولیسم

گاهی اوقات ما عوام گرایی (پوپولیسم) را به جای مردم سالاری (دموکراسی) می گیریم. پوپولیسم نوعی دموکراسی مشارکتی است که در آن رقابت وجود ندارد. در چنین وضعیتی گروه های ذینفع از یکدیگر افتراق نیافته اند. مشخص نیست آنان که شعار می دهند چه می خواهند و هنگامی که بر سر صندوق های رأی حضور می یابند برای چه رأی می دهند. هرکسی از ظن خود یار صندوق رأی می شود. مثلاً خواستار سقوط حکومتی می شوند و علیه آن شعار براندازی می دهند. کارگر و کارفرما، دانشجو و استاد، جوان و پیر، زن و مرد و... همه خواستار براندازی هستند اما نمی گویند نتیجه این براندازی چیست؟ چه کسی می خواهد به قدرت برسد؟ جبهه های سیاسی البته عموماً پوپولیستی هستند اما احزاب هم در اکثر کشور های جهان سوم چنین هستند و شعار های مشخصی ندارند. این تحلیل اما به معنای آن نیست که هر نوع پوپولیسم مذموم و بد است. پوپولیسم خوب هم وجود دارد و آن جنبشی است که در آن مردم علیه فاشیسم بسیج می شوند. نکته در اینجا است که فاشیسم هم یک جنبش پوپولیستی است. بدین ترتیب جنبش طبقه متوسط جدید، جنبش جوانان، جنبش دانشجویی و... همه جنبش هایی پوپولیستی به حساب می آیند. از سوی دیگر پوپولیسم به ساخت سیاسی هم می تواند نفوذ کند. دولت های «تمام خلقی» دولت هایی هستند که ادعای نمایندگی همه طبقات را دارند حتی مدعی اند اقوام و اقلیت های اجتماعی را هم نمایندگی می کنند و می توانند از جانب آنها اعمال قدرت کنند. بنابراین پوپولیسم هم در شکل حزب هم در شکل جنبش و هم در صورت دولت یک سوء دموکراسی است.

۲ - پلی آرشی

صورت دیگر سوء دموکراسی نظام های پلی آرشی است. در نظام های پوپولیستی مشارکت بالا اما رقابت اندک است در حالی که در دولت های پلی آرشی، رقابت ها بالا و مشارکت کم است. پلی آرشی، نخبه سالاری است و پوپولیسم عوام سالاری. در پلی آرشی احزاب وجود دارند اما مردم حضور ندارند. نخبگان، احزاب متعدد دارند و با یکدیگر به رقابت می پردازند. رقابت میان آنها قواعد سالم دارد اما توده مردم از این عرصه غایب است. در واقع در پلی آرشی جزء اول دموکراسی (دمو) غایب است و اصلاً دمو وجود ندارد. به یک معنا می توان با مقایسه ای میان حوزه سیاست و حوزه اقتصاد پلی آرشی را به عنوان نوعی سوء دموکراسی بهتر معرفی کرد. بازار سیاست مثل بازار اقتصاد است. ۱ مردم تقاضا می کنند و بنگاه (کمپنی) کالا عرضه می کند. اما اگر بنگاه زیاد باشد و تقاضا کم، مردم اصلاً به بازار نمی روند. بدین ترتیب پولی که در بازار وجود دارد یا اصولاً گردش پیدا نمی کند یا بین خود بنگاه ها می چرخد. شاید به این معنا بتوان گفت انتخابات در دوره دهه دموکراسی مظهر نوعی نظم پلی آرشی بود. بدین ترتیب اگر در پوپولیسم «کراسی» غایب بود در پلی آرشی این «دمو» است که غایب است. در آنجا فردی مانند بناپارت می تواند مردم را به دنبال خود بسیج کند و یک نظام اتوکراسی ایجاد کند اما در پلی آرشی چیزی به نام مشارکت و بسیج مردم وجود ندارد.

۳ - حامی - تحت الحمایه (Clientelism)

در دموکراسی واقعی گروه های ذینفع لایه هایی افقی از ساخت قدرت را تشکیل می دهند اما در این نوع از سوء دموکراسی روابط قدرت عمودی است. در دموکراسی واقعی این طبقات هستند که مناسبات سیاسی، اجتماعی را شکل می دهند. اما در سوء دموکراسی از نوع Clientelism گروه های منزلتی (شئون اجتماعی) شکل دهنده روابط قدرت هستند. نوع رابطه ای که یک مراد برای مریدان خود برقرار می سازد یا جنس ارتباطات اعضای یک باند مافیایی تمثیل و نمونه مناسبی برای توضیح این بحث است. در واقع سیستم باندهای مافیایی در ایتالیا به شرح زیر است:

آن چه در این شبکه روابط مهم است اینکه ممکن است فردی که در قعر هرم قرار می گیرد با فرد دیگری مشابه خود که در قعر هرمی مشابه اما متعلق به یک پدرخوانده دیگر قرار دارد از لحاظ طبقاتی یا اجتماعی همسان باشد اما روابط «حامی - تحت الحمایه» آنان را دشمن یکدیگر ساخته است. چون فرد تحت الحمایه

سرسپرده دیگری است و رقابت میان «شنون» است نه «طبقات»، نبرد منزلتی است نه طبقاتی. تجمع منافع وضعیت عمودی دارد نه افقی و روابط از بالا به پایین شکل می گیرد نه به صورت موازی. لذا در چنین نظامی «حزب» بی معنا می شود و «باند» جایگزین آن می شود. رقابت احزاب وجود ندارد و باندها به رقابت می پردازند. این گونه از شبه دموکراسی را می توان به معنای دیگری هم شناسایی کرد و آن «دموکراسی بدون دموکرات» است. در سبیل دموکراسی برقرار است چون شاخه های مافیا با یکدیگر قرار گذاشته اند که قواعدی مشخص را رعایت کنند، حوزه های یکدیگر را محترم شمارند. سرکها و کازینوها را متفقا تقسیم کرده اند. به این معنا نوعی نظم دموکراتیک وجود دارد اما فرد دموکرات به چشم نمی خورد. در جهان سوم این گونه از سوء دموکراسی بسیار به چشم می خورد. دموکراسی جهان سومی حتی در درون احزاب سیاسی دچار سوء دموکراسی است. فراکسیونیسیم در بسیاری از احزاب ما خصلت باندیستی دارد. فراکسیون های اصیل در واقع باید براساس تقسیم بندی های اجتماعی و طبقاتی شکل بگیرند، منافع اجتماعی را نمایندگی کنند اما در فراکسیون های جهان سوم روابط باندی باز-تولید می شود و نظام حامی - تحت الحمایه به وجود می آید. در دولت ها هم باند می تواند شکل بگیرد. باندهای مختلف در دولت برای خود حوزه اختصاصی تعریف می کنند و حول یک حامی جمع می شوند. بنابراین، این نوع از سوء دموکراسی نیز می تواند به فهم ما از دموکراسی آسیب زند.

4- دموکراسی وابسته

تعبیر دموکراسی وابسته را از کاردوسو (رئیس جمهوری اسبق برزیل) وام گرفته ام. او در توصیف وضعیت جهان سوم از پدیده ای به نام توسعه (انکشاف) وابسته یاد می کند به این معنا که این کشورهای متروپل (مرکز) هستند که نوع و سطح توسعه (انکشاف) کشورهای حاشیه را تعیین می کنند چرا که معتقدند راه توسعه راهی غربی است و کشورهای جهان سوم نمی توانند به خودی خود توسعه یابند. همین تعبیر در مورد دموکراسی هم صدق می کند. برخی می گویند نطفه دموکراسی در اروپا بسته شده است و کشورهای شرقی از جمله ایران به هر دلیل (جغرافیا، فرهنگ سیاسی، کثیرالقوم بودن و...) نمی توانند دموکراتیک شوند. بنابراین کسی از بیرون باید آنها را دموکراتیک کند. همچنان که هند توسط انگلیس دموکراتیک شد و افغانستان قرار است توسط آمریکا دموکراتیک شود و آلمان توسط متفقین به یک دموکراسی تبدیل شد. در واقع استعمار هم می تواند سبب ایجاد دموکراسی شود. حتی کشوری مثل آلمان که مستعمره نبود، نخبگان دموکرات و احزاب لیبرال داشت به دلیل وجود مانعی به نام فاشیسم نمی توانست دموکراتیک شود بنابراین متفقین بعد از جنگ جهانی دوم این کار را کردند. به همین جهت به «دموکراسی وابسته» دموکراسی برون را هم می گویند که در برابر دموکراسی درون را قرار دارند. توسعه برون را و دموکراسی برون را اجزای یک تفکر هستند. در توسعه برون را این متروپل است که می گوید کدام بخش را باید توسعه داد. رشد سخت افزاری از آن حاشیه است و رشد نرم افزاری برای مرکز. تخریب محیط زیست در حاشیه رخ می دهد و توسعه تمیز و پایدار در مرکز. نیروی کار ارزان در حاشیه قرار دارد و نیروی گران کار در مرکز، تا مرکز از عواقب توسعه در امان بماند و نیروی کارش سر به شورش بر ندارد. بهای کار در آمریکا ساعتی ۸ دلار است اما در چین باید از ۵۰ سنت تجاوز نکند. بدین ترتیب چیزی به نام توسعه همه جانبه هرگز در حاشیه شکل نمی گیرد. دموکراسی وابسته نیز این چنین است. این متروپل است که تعیین می کند کدام بخش از جامعه مدنی باید گسترش یابد. می گوید سندیکاهای کارگری نباید گسترش یابد، اتحادیه های دانشجویی و محصلی نباید بسط یابند، شوراها نباید فرا گیر شوند و NGO ها نباید (ویا باید) رشد پیدا کنند و بدین ترتیب از دموکراسی جز صورتی باقی نمی ماند (دموکراسی صوری)

۵ - دموکراسی هدایت شده

این سوء برداشت از دموکراسی را اولین بار ایوب خان در پاکستان مطرح کرد و گفت دموکراسی یله و رها به درد نمی خورد. سپردن کار به دست مردم نتیجه ندارد باید نیروی مردم را هدایت کرد. ایوب خان می گفت جنرال های پاکستان با تصویب قواعد سانسور می توانند به مردم بگویند در انتخابات چه کسی صالح است. در این نوع دموکراسی (که به دموکراسی متعهد هم مشهور است) مردم یا صغیرند یا در حال کبیر شدن هستند اما هنوز کبیر نشده اند. هواداران دموکراسی هدایت شده می گویند چاقو را نباید به دست صغیر داد، اگر هم چاقو را به دست صغیر می دهید یا باید بگویند آن را چگونه به کار ببرد یا چاقو را کند کرد. همچنان که برخی از ما هم می گوئیم مردم باید از میان صالح و اصلح دست به انتخاب بزنند نه از میان دو گروهی که یکی صالح است و دیگری ناصالح فرض می شود. در واقع دموکراسی هدایت شده بر دو نوع است: صورت آشکار که در شکل دو مرحله ای شدن انتخابات ظاهر می شود. و صورت پنهان که در آن با شیوه های پیچیده تری مانع از انتخاب کامل مردم می شوند. در برخی جمهوری های آسیای میانه و قفقاز (آذربایجان، ارمنستان، قرقریزستان

(...) حق تبلیغات را سلب می کنند یا برخی شهروندان را از حضور در رقابت ها محروم می کنند تا نوعی سوء دموکراسی شکل بگیرد.

۶ - آپارتاید سیاسی

دولت های اسرائیل و آفریقای جنوبی (سابق) نمونه های دیگری از سوء دموکراسی هستند. در این دموکراسی های ظاهری يك قشر یا قوم یا نژاد را وارد رقابت های دموکراتیک نمی کنند. اعراب یا سیاهان حق ورود به دموکراسی را ندارند اما بقیه افراد در دموکراسی کامل به سر می برند. **گروهی رعیت و گروهی شهروند هستند.** مدل این دموکراسی تا حدودی از نوع دموکراسی آنتی است. در آتن کسی حق رأی داشت که ارباب باشد نه برده، مرد باشد نه زن، کارفرما باشد نه کارگر. در انگلستان نیز اشرافیت زمیندار در قرن دوازدهم تنها کسانی بودند که حق دموکراسی داشتند مجلس لاردها دموکراسی کامل را در حق آنها روا می داشت به تدریج مجلس عوام با رشد بورژوازی شکل گرفت و سپس سیاهان، زنان و کارگران به دارندگان حق رأی و دموکراسی افزوده شدند. دموکراسی گسترش یافت اما نطفه آن چیزی جز سوء دموکراسی نبود.

۷ - دموکراسی حداقلی

این نوع از سوء دموکراسی در اینکه دموکراسی را در حق عده قلیلی روا می دارد مشابه آپارتاید است اما فضایی بسته تر از آن دارد. **نوعی نظام آلیگارشسی است که معمولاً در کشورهایی با حزب واحد شکل می گیرد.** حزب کمونیست اتحاد شوروی در اواخر عمر خود چنین بود. درواقع میان فراکسیون های این حزب نوعی رقابت وجود داشت. چرنینکو به عنوان رهبر فراکسیون محافظه کار به رقابت با آندروپوف به عنوان رهبر فراکسیون اصلاح طلب می پرداخت اما اجازه نمی دادند حتی يك کلمه از این رقابت ها و اختلاف ها به خارج از حزب درز پیدا کند. تجربه دیگری که در جهان از دموکراسی حداقلی وجود دارد در آلیگارشسی های نظامی آمریکای لاتین و آفریقای شمالی است. خونتاهای آمریکایی لاتین و دولت جمال ناصر و معمر قذافی در مصر و لیبیا این گونه بودند. میان ناصر و رفقاییش، قذافی و همراهانش نوعی قواعد دموکراتیک حاکم بود اما این روابط فقط محدود به خود آلیگارشسی حاکم بود. در واقع دموکراسی حداقلی امکان گسترش دارد اما سرانجام به پوپولیسم ختم می شود. ممکن است دایره اطلاع رسانی از رقابت ها در حد پوپولیت بورو (دقتر سیاسی) باشد یا به سطح شورای مرکزی و خود حزب ارتقا یابد. اما حتی اگر دموکراسی حداقلی تا سطح توده مردم ارتقا یابد به پوپولیسم گرایش می یابد. نمونه مائو نماد این تحول است. مائو مبارزه در حزب را به میان مردم کشاند و گاردهای سرخ را علیه شورای مرکزی شوراند چون مطمئن بود حمایت توده ها را پشت سرش دارد. می گفت «باید مبارزه ایدئولوژیک را توده ای کنیم» بدین ترتیب يك سوء دموکراسی می تواند به سوء دموکراسی دیگری تبدیل شود.

۸ - دموکراسی نمایشی (صوری)

در این نوع از سوء دموکراسی احزاب، صندوق های رأی، پارلمان و حتی انجمن های شهری وجود دارند اما رأی معنا ندارد. آزادی برای رأی دادن وجود دارد اما آزادی پس از رأی وجود ندارد. بنابراین مردم هم رأی نمی دهند چون مردم کار عبث نمی کنند. دولت شاهنشاه پهلوی دوم در ایران نمونه این گونه از سوء دموکراسی بود. شاه حزب ایران نوین و حزب مردم تاسیس می کرد و با دست بردن در رأی مردم به جای آنها تصمیم می گرفت. ناگهان احزاب را منحل می کرد و حزب رستاخیز را تاسیس می کرد اما پارلمان و رأی و حزب وجود داشت تا به دنیا بگوید دموکراسی در ایران وجود دارد. بدین ترتیب همان گونه که صندوق رأی می تواند تابوت دیکتاتوری باشد ممکن است به صندوق لعنت هم تبدیل شود همان گونه که مولوی گفت: «در این صندوق جز لعنت نبود» این گونه است که سوء دموکراسی ثابت می کند: صندوق رأی بدون پشتوانه اجتماعی چیزی جز جعبه پاندورا نیست.

۹ - لیبرال دموکراسی⁵⁵

اگر دموکراسی را فقط يك صورت بدانیم که فاقد مضمون است. لیبرال دموکراسی، سوء دموکراسی نیست. برخی معتقدند دموکراسی فقط قواعد بازی است. روشی است برای رسیدن به نتایج نامشخص از طرق مشخص. همان گونه که قواعد فیفا در فوتبال چنین است کسی نمی داند در جام جهانی فوتبال کدام تیم اول می

⁵⁵ در اینکه لیبرال دموکراسی را یکی از انواع سوء دموکراسی بدانیم البته اختلاف نظر وجود دارد. آن چه در اینجا بیان میشود؛ بیان يك نظر است که می تواند مورد مناقشه قرار گیرد.

شود همان گونه که کسی نمی داند در انتخابات کدام حزب برنده می شود. به این معنا دموکراسی فاقد مضمون است. جوهر ندارد. اما اگر دموکراسی را دارای مضمون بدانیم در آن صورت می توان لیبرال دموکراسی را نوعی سوء دموکراسی دانست. چرا که به نظر می رسد در لیبرال دموکراسی نقش «دمو» غایب می شود. می دانیم که دموکراسی قبل از آن که روش سیاسی باشد شیوه زندگی است، نوعی «زیست - جهان» است. صاحب رأی پیش از آن که رأی بدهد باید صاحب قدرت رأی دادن باشد. فقرا یا بیکاران بدون سازمان نمی توانند با ثروتمندان یا کارفرمایان سازمان مند رقابت کنند. نمی شود کارفرما به سازمان سازی بپردازد اما از کارگران سازمان زدایی کند. کارگر منفرد نمی داند به چه کسی باید رأی دهد در نتیجه رأی او عملاً باطل است و به تجمیع منافع او نمی پردازد. به عنوان نمونه اگر رأی را از سر صندوق بگیریم و بگوییم هر فرد حق دارد يك هفته بعد رأی دهد، بیکاران به رأی فروشی می افتند. رأی بیکار قیمت پیدا می کند تا او با فروش رأی خود موهبتی را که لیبرال دموکراسی به او نمی دهد و زندگی اش را بهبود نمی بخشد با رفع يك نیاز آنی و فوری به دست آورد. کارفرما، اما رأی خود را نمی فروشد و با آن اهداف طبقاتی اش را محقق می کند. در اینجا بازاری پیدا می شود که گرچه بر اساس لیبرالیسم منصفانه است (چون فردیت انسان بیکار حفظ می شود) اما دموکراتیک نیست. دموکراسی سیاسی به این معنا نیازمند دموکراسی اقتصادی است چرا که تا توزیع منابع درآمدی وجود نداشته باشد رأی گیری هم معنا ندارد. لیبرال دموکراسی هم می تواند به نوعی نظام حامی پرور تبدیل شود. چون کارگران زیرسایه کارفرما قرار می گیرند تا بلکه با حمایت او به حداقلی از منافع خود برسند.

۱۰ - پارلمانتاریسم به جای دموکراسی

این گونه از سوء دموکراسی هم مشابه لیبرال دموکراسی است. انتخابات جایگزین نظام دموکراتیک و پارلمان جانشین زیست - جهان دموکراسی می شود. همه چیز به فرمول های انتخاباتی تبدیل می شود و مفهوم اصلی دموکراسی مخدوش می شود. دموکراسی بجای ایجاد فرصت های برابر برای همه؛ به صندوق های رأی تنزل می کند.

حزب و تحزب در شرایط کنونی و ارتباط آن با آجندای ملی و توسعه سیاسی

شاید این تفکر قالبی همه گیر باشد که احزاب بدنبال منافع فردی و گروهی خود هستند، پس نظام حزبی فاسد است و نظام غیر حزبی چنین نیست، هر کس در چنین نظامی بیشتر می تواند قصد خدمت به خلق و خدا را داشته باشد. بسیاری از افراد حرف خود را با این مقدمه آغاز میکنند که من وابسته به هیچ حزب و گروهی نیستم و مستقلانه برای خدمت به... کار میکنم. در حالیکه واقعیت خلاف این است. به عبارت دیگر گرچه احزاب و گروه ها به طور نسبی در جهت منافع حزبی و فکری خودشان عمل میکنند، ولی به لحاظ اجتماعی مجبورند بسیاری از مسایل را رعایت کنند ولی وقتی که جامعه ای دو یا چند حزبی نباشد به معنای دقیقتر تبدیل به جامعه ای حزبی - منتهی به تعداد افراد آن جامعه - می شود و دفاع از منافع پست و حقیر فردی، جایگزین دفاع از منافع قابل قبول و مسئولانه حزبی می شود.

در شرایط کنونی عموماً کسانی با تشکیلات و حزب مخالف هستند که منافع خود را در نبود احزاب دیده و فکر میکنند که با هر نوع عملکردی می توانند خود را با سیاست ها و حلقه های قدرت داخلی و خارجی تطابق بدهند و به گفته معروف نان را به نرخ روز بخورند. در چنین محیطی احتمال تبارز رفتار غیر مسئولانه و غیر نظارتی و سرانجام عملکرد سری و مخفی از سوی مدیران و دست اندرکاران بیشتر می شود.

احزاب سیاسی واسطه ای هستند که حکومت و نهاد های مدنی را - که این نهاد ها در واقع نمایندگان تشکل یافته اقشار اجتماعی مردم و شهروندان هستند - به هم مرتبط می کنند. یعنی احزاب سعی میکنند سلیقه ها و نظرات گوناگون اقشار اجتماعی را در قالب برنامه ها، اولویتها و کاندیدا ها به مردم معرفی کنند و از طرف دیگر نهاد حکومت با برگزاری انتخابات در هر دوره ای آماده است که مقامهای سیاسی را به احزاب برنده تسلیم کند. لهذا شکل گیری «حکومت نهادی و غیر شخصی» بدون حضور احزاب سیاسی در جامعه با مدنیت با مشکل روبروست.

ما در شرایط کنونی بغیر از اینکه موضوع تاسیس احزاب را مطرح میکنیم، باید متوجه تکامل ساخت سیاسی افغانستان نیز باشیم، چه وجود احزاب در يك ساخت سیاسی ناهمگون و ناقص، منجر به تبارز احزاب ناقص و در نتیجه تکثیر و تشدید هر ج و مرج شده و صحنه سیاسی کشور را مغشوش و غیر شفاف می سازد. حالا که موضوع بازسازی کشور در دستور العمل جامعه جهانی و دست اندرکاران دولتی قرار دارد، چه بهتر که به بازسازی ساخت سیاسی سنتی و ناقص کشور نیز همت گماشته شود، تا به نحو موثر تر در يك ساخت سیاسی

توسعه یافته به انکشاف اقتصادی مبادرت بورزیم. و در این راستا، تجربه انتخابات (چه ریاست جمهوری و چه پارلمانی) می تواند بسیار با ارزش باشد اما بهیچوجه کافی به مقصد نیست. طبیعی است که نظریه آجدای ملی، بدون يك ساخت سیاسی تکامل یافته و پیشرفته، نمی تواند ساحه تطبیقی پیدا نماید.

تحلیل دهه دیمکراسی در يك ساختار پاتریمونیا

دهه دموکراسی در وجه غالب خود خصلتی نُخبه گرا داشت. به این معنا که نقش آفرینان صحنه های اصلی آن قشر نازکی از سرامدان حکومتی و يك گروه كوچك **نخبگان حاشیه ای** (بدون داشتن پشتوانه **يك جنبش اجتماعی** ملموس) بوده و توده های مردم کماکان در تارو پود معضلات معیشتی خود گرفتار و فاقد تحرك و تجربه ودانش کافی سیاسی بودند. و بنا بر این تحولات سیاسی در دهه دموکراسی کاملاً با بدنه عظیم جامعه روستایی و شهر نشین کشور بیگانه می نمود.⁵⁶ مقایسه مشروطه خواهی و دهه دموکراسی، با دوران جهاد و سپس مقاومت که توده های ملیونی مردم ما را به صحنه سیاست کشاند، گواه این مدعاست. بنا بر این غیر سیاسی ماندن توده های مردم که هنوز بیشتر رعیت بودند تا شهروند نقطه ضعف اصلی در دهه دموکراسی بود و لذا سر نوشت کشور در اتاقهای در بسته تعیین می شد.

البته با وجود انتقاداتی که از این دهه و دست اندکاران آن می شود، اما نباید تاثیر عظیم و مثبت این دهه را در رشد آگاهی های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور نادیده گرفت. در اخلاق مودرن **يك** قاعده وجود دارد که «فضایل فردی، رذایل جمعی است و رذایل فردی، فضایل جمعی». یعنی اگر ما با تکیه بر خصوصیات مثبت **يك** شخص بخواهیم در جامعه نقش رهبری به وی بدهیم بدون اینکه سیستم پاسخگویی و شفافیت را درست کرده باشیم، در آنصورت همان خصوصیات مثبت در آن شخص بتدریج فاجعه می آفریند زیرا قدرت فساد آور است. بر عکس اگر **يك** شخص مثلاً تحت تاثیر خصوصیات منفی مثلاً شهرت طلبی و یا مال اندوزی بخواهد **يك** موسسه خیریه و یا **يك** موسسه تعلیمی خصوصی را بنا کند، این **يك** اقدام مثبت از لحاظ اجتماعی است زیرا آن خصلت های منفی شهرت طلبی و زر اندوزی تبعات و نتایج مثبتی برای جامعه دارد و مردم هم از آن بهره هایی می برند. از این منظر انگیزه کسانی که ابتکار دهه دموکراسی و قانون اساسی را داشتند هر چه بوده باشد، نتیجه آن در مجموع بیداری و آگاهی بیشتر در سطح ملی بود. دهه دموکراسی **يك** دهه درخشان در تاریخ افغانستان است. توسعه سیاسی- هر چند بطور ناقص- تجربه شد و اگر آن روال ادامه می یافت، چه بسا که امروزه در افغانستان ما شاهد شرایط بهتری می بودیم. به همین علت باید همواره یاد و خاطره کسانی را که در دهه دموکراسی فعالیت داشتند گرامی داشت زیرا آنها ذخیره های ملی ما به شمار می روند.

اگر دهه دموکراسی را در متن و زمینه ساختار اجتماعی قبيله ای و ساختار سیاسی پاتریمونیا که در آنها رقابت درون خاندانی برای کسب و حفظ قدرت عمده ترین چالش رهبری به حساب می آید، بررسی کنیم؛ در آنصورت ممکن است تصویر آن دهه را از زاویه جدیدی بتوانیم مشاهده نماییم.

از این منظر، دهه دموکراسی در واقع باز تولید رقابت «اوتُر زاده ها» در **يك** ساختار سیاسی پاتریمونیا بود؛ منتها با **يك** زبان مودرن که با واژه های همچون: قانونمندی، دموکراسی و پارلمانتاریزم بیان می شد.⁵⁷

انجن محرکه قانون اساسی در واقع **يك** ائتلاف شکننده بود، متشکل از سه گروه: روشنفکران تعلیم یافته در غرب، **يك** حلقه دربار طرفدار شخص شاه و عده ای از متنفذین سنتی. آنچه که این ائتلاف را به هم وصل کرده بود، دشمنی با سردار محمد داؤد بود. وقتی مشاهده شد که گروه سرداران (محمد داؤد و محمد نعیم) در برابر پروژه قانون اساسی بدون کدام مقاومت آشکار عقب نشستند، این ائتلاف شکننده نیز از هم پاشید و

⁵⁶ این نکته که در انتخابات شورای ملی سال 1344، از هر 6 نفر رأی دهنده فقط **يك** نفر در انتخابات شرکت کرد؛ نشاندهنده میزان استقبال اندک توده های مردم عادی از دموکراسی الیگارشیک آن زمان بود. - Duprée, Afghanistan, pp. 589- 90(Ibid)

⁵⁷ درین قسمت ازین نوشتار، از پژوهش های بسیار ارزشمند، شخصیت براننده علمی کشور، محترم پروفسور امین صیقل استفاده شده است و هر جا که به رفرنس های انگلیسی (Ibid) اشاره شده، منظور اثر ایشان تحت این عنوان می باشد: Amin Saikal, "Modern Afghanistan; A history of Struggle and Survival", I.B.Tauris, London & New York, 2004,

رقابت بر سر قدرت و رقابت های شخصی⁵⁸ قدرت ابتکار و خطر پذیری را از طرفداران اندک دموکراسی و قانون اساسی سلب نمود⁵⁹.

از این نقطه نظر، طی پروسه قانون اساسی و دهه دموکراسی، ظاهر شاه از یکطرف توانست بعد از حدود سه دهه، قدرت را از دست کاکا ها و کاکازاده هایش (سردار محمد داؤد و سردار نعیم) بگیرد و از طرف دیگر وجهه زمامداری خویش را چه در چشم نخبگان سیاسی داخلی و چه در انظار جهانی بهبود قابل ملاحظه بخشیده و پایه های مشروعیت حکومت خود را ارتقاء داده، از یک دولت شاهی میراثی، تبدیل به یک دولت مشروطه قانونمند دموکرات منش بنماید.

نظیف شهرانی، استاد دانشگاه ایندیانا ای آمریکا، معتقد است که با وجود اصلاحات سطحی و صوری در طی دهه قانون اساسی، شاه توانست ساختار اصلی قدرت، یعنی قدرت خاندان محمد زایی و مرجعیت سنتی قومی آنرا حفظ نماید⁶⁰.

شاه سرانجام بعد از سه دهه پادشاهی سمبولیک، برای اولین بار قدرت واقعی را تجربه و اعمال میکرد. بنا بر این وی از طریق ایجاد سیستم های مباشر پروری⁶¹ توانست قدرت و نفوذ فردی خود را در تمام بدنه اجرایی دولت و نیز در شورای ملی تقویت و تداوم بخشد⁶². همچنین از طریق دامادش، سردار ولی، توانست تمام امور ارتش را مستقیماً زیر نظارت خود داشته باشد، بطوریکه در تمام دوره دهه دموکراسی، دولتهای وقت بهیچ وجه نمی توانستند و نمی خواستند، طی جلسات هفته وار کابینه، از امور سازمانی، اکمالاتی، آموزشی، آمادگی های محاروبی ارتش افغانستان و نیز امور استخباراتی و امنیت ملی سوالاتی از وزیر دفاع بنمایند. سردار ولی مستقیماً این مسایل را به شخص شاه گزارش می داد و بنا براین هیچ گونه نظارت و کنترول ملی و دولتی بر نفوذ تدریجی شوروی از طریق افسران تعلیم دیده در شوروی در اردوی افغانستان صورت نگرفت. در این مدت 3725 نفر جهت فرا گرفتن تعلیمات نظامی به شوروی و 478 نفر به آمریکا گسیل شدند⁶³. از طرف دیگر تعداد مستشاران شوروی در ارتش افغانستان نیز سیر صعودی پیمود. بقول یکی از کارشناسان، در پایان این دهه، یعنی در سال 1973 حدود 550 کارشناس و مستشار شوروی در ارتش افغانستان حضور داشتند⁶⁴.

ناکارکردی قوه مجریه

⁵⁸ اختلاف بین استاد خلیلی و قاسم رشتیا در دوره اول شورا (دوره دوازدهم)؛ میر محمد صدیق فرهنگ: افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 725. آمادگی های رشتیا و میوند وال برای جانشینی دوکتور محمد یوسف (Ibid: 155)

⁵⁹ Magnus, "The Constitution of 1964", p.59. (Ibid:150)

⁶⁰ Shahrani, "Afghanistan: State and Society in Retrospect", in Ewan W. Anderson and Nancy Hatch Duprée, (eds), *The Cultural Basis of Afghan Nationalism*, London and New York: Pinter Publishers, 1990, p.47 (Ibid:p.150)

⁶¹ Clientelistic approach for making a Patronage network

⁶² مثلاً مورد محمد ابراهیم قندهاری در ریاست مطابع دولتی که از دهه 1950 تا 1973 بر تمام نشرات کشور نظارت و سانسور را اجرا می کرد. وی مستقیماً تحت نظر شاه کار میکرد و وزرای اطلاعات و کلتور وقت کاری به کارش نداشتند. همچنین محمد رحیم معروف به غلام بچه، مسئول مجالس اجتماعی شاه بود؛ ولی بعلت نزدیکی به شخص شاه، که ویژگی ساخت سیاسی پاتریمونیال می باشد، می توانست در مقرری ها و برطرفی ها نقش موثر داشته باشد. همچنین شاه از طریق فامیل های وابسته درجه دوم خود-بر طبق قانون اساسی فامیل درجه اول شاه نمی توانستند عهده دار مقامات دولتی شوند- مثل سلطان محمود غازی و زلمی محمود غازی (فرزند شاه محمود خان کاکایش) توانست شرکت هوانوردی آریانا را که در کشور های خارج از افغانستان نمایندگی میکرد تحت کنترول خود داشته باشد. شاه در سایر وزارتخانه ها در سطح معینیت ها و ریاست های کل، همین روند مقرری افراد خاندانی و یا سرسپردگان خاندان را پیش می برد که از مقامات مافوق خود در دولت دارای اقتدار بیشتر بودند. موسی شفیق و صمد حامد که از مشاوران تدوین قانون اساسی بودند، را می توان از جمله مهمترین افراد در این سیستم مباشر پروری نام برد. (Amin Saikal, "Modern Afghanistan; A history of Struggle and Survival", I.B.Tauris, London & New York, 2004, p.151)

⁶³ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 779

⁶⁴ Gennadii Krugliakov, "Afghanskii izlom", *Kazakhstanskaya Pravda*, 5 December 1997, p.3, (Ibid, p.151)

شاه در انتخاب چهار صدر اعظم بعد از دوکتور یوسف (یعنی میوند وال، اعتمادی، دوکتور عبدالظاهر و موسی شفیق)، نیز از سیستم مباشر پروری استفاده نمود. وی بجای اینکه صدراعظم را از میان اعضای تاثیر گذار شورای ملی انتخاب نماید- تا از این طریق روابط دولت و شورا کمتر متشنج شود- صدر اعظم پیشنهادی خود را از میان همدمان و مصاحبان قدیمی خویش بر می گزید تا بتواند از طریق آنها به معاملات سیاسی پشت پرده دست بزند⁶⁵. به همین خاطر بعد از استعفای دوکتور یوسف، محافظه کاری بر ابتکار و جسارت در دولتهای بعدی پیشی گرفت. حسن کاکر معتقد است که سبک و روش حکومتداری شاه بطور اساسی مثل سابق باقی ماند: گرفتن مشوره از چند نفر نزدیک به خود و دادن دستورات به وزرا، بعنوان افراد و نه بعنوان يك تیم اجرايوي در کابینه. اکثریت اعضای کابینه برای اجراءات شان، به دستورات ضمنی و یا صریح دربار نگاه می کردند⁶⁶.

عدم انفاذ قانون احزاب توسط شاه نیز يك اشتباه بزرگ دیگر بود. زیرا از يك طرف احزاب چپ و راست به فعالیت های خود ادامه می دادند و از طرف دیگر بدنه اجرای دولت از پشتیبانی حزب بر سر اقتدار طرفدار خود محروم ساخته شد و تضعیف گردید. بنا بر این دولت گروگانی شد که در میان اراده دربار و سیاست بازی های شورای ملی، دست و پای می زد. افراد عضو کابینه از یکطرف زیر فشار سیستم مباشر پروردربار بودند و از طرف دیگر زیر فشار وکلای شورای ملی قرار داشتند. از اینرو، داشتن رابطه با دربار مستقیماً بر میزان اقتدار وزراء در کابینه تاثیر می گذاشت. شرفیاب شدن های مکرر و طولانی وزرای کابینه برای کسب تقرب بیشتر به دربار و در نتیجه بالا رفتن از نردبان قدرت يك پدیده روزمره شده بود. از طرف دیگر وزراء برای حفظ موقعیت شان و برای اینکه کمتر مورد انتقاد و استیضاح قرار بگیرند؛ مجبور می شدند به وکلای پر سرو صدا و پر هیاهو در شورا باج بدهند. زیرا در غیر اینصورت، برخی معینان و افراد دیگر حاضر بودند درکمال اشتیاق به امید گرفتن جای وزیر اینکار را بکنند.

رقابت وزرا برای کسب مقام صدارت نیز وجود داشت و می توان به اقدامات رشتیا برای جانشینی دوکتور یوسف؛ از طریق ایجاد يك سیستم مباشرپروری در دولت و نیز تقویت موقف خود، با کمک به انتخاب شدن برادر و خواهرش در شورای ملی، اشاره کرد. میوند وال نیز که در دسمبر 1964 جانشین رشتیا در وزارت اطلاعات و کلتور شده بود و در ابتدا دست پرورده⁶⁷ سردار نعیم تلقی می گردید و در تصویب قانون اساسی نیز هیچگونه نقشی ایفا نکرد؛ در اندیشه جانشینی دوکتور یوسف بود. سرانجام وفاداری میوندوال به شاه، مهارت های سیاسی و مخصوصاً فصاحت و شیوایی بیانش نظر شاه را جلب نمود و بعد از حادثه سوم عقرب و استعفای دوکتور یوسف، به صدارت رسید⁶⁸. اما بعد از آنکه میوندوال برای اولین و آخرین بار در طول دهه دموکراسی يك حزب بر سر اقتدار بنام «دموکرات مترقی» را ایجاد و توجه محافل روشنفکری وقت را بخود جلب نمود، دربار به وی بدگمان شده و از طریق تحریک انگیزه های قدرت طلبی شخصی اعضای کابینه، مخصوصاً وزیر خارجه و معاون صدارت، نور احمد اعتمادی؛ میوند وال را وادار به استعفا نمود. بعد از استعفاء نیز دربار آنچه در توان داشت صرف کرد تا میوندوال دوباره به صحنه سیاست داخل نشود⁶⁹. نشریه طرفدار میوند وال بنام «مساوات» چند بار توقیف گردید و بر سر انتخاب شدن میوند وال در انتخابات بعدی 1969 موانع زیادی آورده شد. بهر حال بعد از سه سال و اندی نور احمد اعتمادی نیز در میان ستیز پنهانی قدرت بین سردار داؤد و ظاهر شاه، وادار به استعفاء گردید. موسی شفیق، که جانشین وی گردید، هر چند از حمایت شخص شاه برخوردار بود، اما حسادت برخی حلقات قدرتمند نزدیک به شاه را - علاوه بر سردار داؤد- علیه خود برانگیخت:

کشکی در این باره می نویسد: «...مداخله در امور حکومت از طرف خاندان شاهی يك اخلال و مانع عمده در کار های کشور گردیده بود. فراکسیون سردار عبدالولی درین خاندان فیصله کرده بود تا قدرت خود را بیشتر سازد. احساس ضد شفیق در میان اعضای خاندان سلطنت قوی و حاد شده بود.⁷⁰» کشکی ادامه می دهد که

⁶⁵ Duprée, "Parliament Versus the Executive in Afghanistan: 1969-1971", *AUFS Reports Service: South Asia Series*, 15(5), 1971, pp.10-11 (Ibid:152)

⁶⁶ Kakar, "The Fall of the Afghan Monarchy", p200 (Ibid: 155)

⁶⁷ protégé

⁶⁸ Amin Saikal, "Modern Afghanistan; A history of Struggle and Survival", I.B.Tauris, London & New York, 2004, p.155

⁶⁹ Duprée, "Afghanistan Continues Its Experiment in Democracy", pp.8-11 (Ibid:156)

⁷⁰ صباح الدین کشکی، دهه قانون اساسی ص 81-80

بعضی خاندان سلطنت و چپی ها از این انکشاف بهراس افتادند. آنها تبارز يك دوره جدید زعامت قاطع و مصمم را در جلو خود می دیدند که به تمنیات شان مبنی بر غصب قدرت آینده خاتمه می داد. محمد موسی شفیق به مسئله زبان خاتمه بخشید و قانون مأمورین ملکی را تصویب کرد. موافقت پادشاه را مبنی بر انفاذ قوانین احزاب سیاسی، ولایت جرگه ها و بلدیة ها اخذ نمود⁷¹.

این مسایل سبب ستیزهای تباہ کن، مناقشه، نفاق و دسیسه چینی ها در دولت های دههء دموکراسی شد که منجر به تخریب شدید اقتدار دولت، عقیم سازی ادارهء صدراعظم و ناتوانی شاخهء اجرایی دولت، برای عملکرد جمعی و موثر گردید.

ناکارکردی شورای ملی

همچنین شورای ملی نیز مبتلا به درد ناکارکردی شده بود. در غیاب قوانین احزاب سیاسی و انتخابات شوراهای ولایتی، پارلمان در اختیار وکیل هایی بود که هیچگونه تعهد نهادی نداشته، بلکه در جال تنگ نظری های محلی و وفاداری های قبیله ای اسیر بودند. اکثر این وکلاء به لحاظ کارشناسی در حدی نبودند که روی مسایل با اهمیت ملی قضاوت های سنجیده داشته باشند، برعکس اغلب وقت این وکلاء مصروف جمع آوری حد اکثر امتیازات مادی برای خودشان، بخاطر واسطه گری میان دولت مرکزی و محلات، تلف می گردید.

بگفتهء حسن کاکر: «شرایطی بوجود آمده بود که عناصر عقب گرای سنتی وابسته به نظام سابق بجای عناصر پیشرو طبقهء متوسط، در خط مقدم صحنهء سیاست ملی قرار گرفتند. زندگی پارلمانی در دست کسانی افتاد که واقعاً درک درستی از آن نداشتند. اکثر اوقات، جلسات شورای ملی فاقد حد نصاب⁷² لازم بود، زیرا بسیاری از اعضای پارلمان یا در دفاتر دولتی بخاطر مسایل شخصی شان می رفتند و یا به مسایل جاری پارلمان علاقه ای نداشتند.⁷³»

بگفتهء یکی دیگر از کارشناسان، در دورهء سیزدهم شورا: «عنصر اعتدالی و هواخواه قانون اساسی در مجلس ضعیف گردید و اکثریت بزرگ محافظه کار اما بی خبر از تکنیکهای پارلمانی در برابر اقلیت کوچک اما افراطی چپ و پیروان محمد داؤد خان قرار گرفتند که (هم و غم) عمدهء ایشان استفاده از مصونیت پارلمانی در جهت ناکام ساختن قانون اساسی بود.⁷⁴»

وکلائی دور دوم شورای ملی، در اکتوبر 1969، 31 طرح و لایحهء ناتمام از دورهء اول شورای ملی را به شمول بودجه های عادی و انکشافی، قوانین مالیات، بانکداری و قوانین اداری و قضایی به ارث بردند. یکسال بعد در حالیکه هنوز این مسایل به تصویب نرسیده بودند، مسایل جدید تری نیز به آنها اضافه گردید⁷⁵. قوه مجریه برای پیشبرد کارها ناچار شد دست به ائتلاف های آنی و ناپایدار با برخی وکلاء زده و از طریق باج دهی کار خود را پیش ببرد. اما بر اساس نظر یکی دیگر از کارشناسان: «در دورهء دوازدهم و سیزدهم (اول و دوم) شوری، علی رغم نابلدی وکیلان و کارشنکینهای سیاسی در برابر آن، قانونهای عمدهء زیر به تصویب رسید: قانون جرگهء ولایات، قانون شاروالی ها، قانون احزاب، قانون انتخابات، قانون سروی اراضی، قانون تشکیلات و صلاحیت قضایی، قانون مأمورین ملکی، قانون بانکهای صنعتی⁷⁶.»

بازتولید اختلاف «اؤدُر زاده ها» در شورای ملی:

چند تن از هواداران سرسخت سردار داؤد در شورا، مانند اسحق عثمان و عزیز الله واصفی به سرعت يك هستهء داؤدبست را در شورای ملی برای زیر فشار قرار دادن دولتهای وقت تشکیل دادند. این گروه که پنهانی توسط سردار داؤد هدایت و رهبری می گردید، سعی داشت تا زندگی را برای کابینه های قانون

⁷¹ همان

⁷² *quorum*

⁷³ Kakar, "The Fall of the Afghan Monarchy", p. 201 (Ibid:297)

⁷⁴ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 761

⁷⁵ Duprée, "Parliament Versus the Executive in Afghanistan:p.6 (Ibid:157)

⁷⁶ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 789

اساسی بی نهایت طاقت فرسا بسازد. و در این راه دایما مشغول درست کردن ائتلاف های فرصت طلبانه با جناح های چپ، مخصوصاً پرچم، بودند تا دولتهای وقت را در پارلمان تضعیف و تخریب نمایند.⁷⁷

لویس دوپری هم به تایید این موضوع می گوید: «...وی (سردار محمد داؤد) يك اقلیت فعال از وکلای شورا در دوره دوازدهم (دوره اول) پارلمان (1965-1969) را {متشکل از 50 نفر از شورای 216 عضوی} تشکیل داد تا فعالیت های دولتها را در تمام ساحات و شعبات، با براه انداختن کمیسیون های تحقیق؛ کنترل نماید (و یا بهتر است بگوییم پوچ و عبث جلوه بدهد).⁷⁸»

«بعضی از انتقاد کنندگان سهل انگاری او (نور احمد اعتمادی) را در برابر فعالیت کمونست ها به تمایل باطنی او حمل کرده اند و برخی به خوف و ترس او از جریانات مذکور. اما احتمال قویتر این است که این کار ها را به اشاره سردار محمد داؤد اجرا می کرد که سعی داشت با تولید فضای هرج و مرج دایمی، قانون اساسی را بی اعتبار ساخته و از میان بردارد.⁷⁹»

«...د.رضمن محفلی به نام دفاع از پشتو به ابتکار غلام فاروق عثمان در باغ او درحومه کابل منعقد شد که هدف ظاهری آن اعتراض به رسمی شدن زبان دری بود، اما در واقع تلاشی بود برای بی اعتبار ساختن قانون اساسی در انتظار يك عده از مردم.⁸⁰»

پارلمان ذره ای:

در جریان رأی اعتماد به کابینه اول نور احمد اعتمادی: «...در شرایط فقدان احزاب سیاسی رأی اعتماد به جای حمایت از برنامه حکومت، بیانگر شرایطی بود که بر پایه آن هر وکیل حاضر بود به حکومت رأی دهد، با فهم اینکه اگر شرایط مذکور برآورده نشد، رأی خود را پس خواهد گرفت.... به زودی کشمکش بین وکیلان و حکومت در سر مسایل محلی و بعضاً شخصی از سر گرفته شد.⁸¹»

پارلمان ذره ای یعنی پارلمان بدون وجود احزاب سیاسی با برنامه های مشخص را عبدالرحیم هاتف، یکی از فعالان سیاسی آن زمان چنین بیان می نماید: «...در پارلمان افغانستان 216 نماینده شامل بود که از جمله 3 تن عضو حزب دست چپی بود. باقی 213 حزب دیگر را تشکیل می دادند. یعنی اینکه هر شخص يك حزب بود. آنها نظریات شانرا مستقلاً بیان می کردند. اینکه آنها با کسی هم نظر می شدند یا معامله می کردند یا گذشت می نمودند کار مشکل و برای حکومتی که می خواست از طریق چنان شورا ها کار خویش را به پیش ببرد، دشوار بود.⁸²»

حاد شدن مشکلات اقتصادی

بد تر شدن وضعیت اقتصادی در طول آن سالها، منجر به تحت فشار قرار گرفتن بیشتر دولتهای دهه دموکراسی گردید. بنا بر دلایل مختلف، کمک های نقدی و جنسی خارجی بعد از سال 1964 به نحو چشمگیری کاهش یافت. پروژه های کمکی خارجی برای برنامه پنج ساله دوم (1962-1967)، فقط 58.9 فیصد مقدار پیش بینی شده بود و در برنامه پنج ساله سوم (1967-1972) حتی به مقدار بیشتری کاهش یافته به 49.1 فیصد مقدار و عده داده شده رسید.⁸³

⁷⁷ Amin Saikal, "Modern Afghanistan; A history of Struggle and Survival", I.B.Tauris, London & New York, 2004, pp.154 & 167

⁷⁸ Duprée, "Parliament Versus the Executive in Afghanistan: p.1 (Ibid:154)

⁷⁹ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 757

⁸⁰ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 723

⁸¹ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 756

⁸² دکتر ارغنداوی خاطره ها و تحلیل ها، مترجم حامد علمی تاریخ چاپ 1377 پاکستان، ص 80

⁸³ Fry, The Afghan Economy, p.70 (Ibid:158)

با وجودیکه شاه بعد انتصاب دوکتور یوسف به صدارت و در جریان پیشرفت کار تسوید قانون اساسی در سپتمبر 1963 سفری به امریکا نمود تا نظر آن کشور را به برنامه های اصلاحی و تغییرات دموکراتیک در افغانستان جلب نماید؛ اما ظاهراً با بی میلی و بی توجهی امریکا روبرو شد. زیرا در طول دههء قانون اساسی هر ساله کمک های امریکا به افغانستان کاهش می یافت؛ در حالیکه کمک های شوروی سال به سال سیر صعودی می پیمود.

ایالات متحده امریکا بخصوص کمک های خود را در طول دههء دموکراسی به مقدار ده برابر کاهش داده طوریکه در سال 1972-یعنی آخرین سال دههء دموکراسی- به میزان ناچیز 2.35 میلیون دالر تقلیل یافت. لئون پائولادا، یکی از کارشناسان، سالها بعد و با باز اندیشی انتقادی و تلخ می گوید: «منافع امنیت ملی امریکا ایجاب می کرد که توسعهء سیاسی دموکراتیک در افغانستان، از سوی امریکا کمک و تشویق گردد؛ اما یکبار دیگر دیپلماسی امریکا از ارزیابی این موقعیت، ناکام بدر آمد. یک مقیاس برای این ناکامی این حقیقت است که در هر سال از تجربهء دموکراسی در افغانستان، کمک های اقتصادی امریکا کاهش می یافت. هیچ تلاش خاصی صورت نگرفت تا حمایت های موثر قابل مشاهده به چندین صدراعظم بین سالهای 1963 و 1973 اعطا گردد.»⁸⁴

کابینه های افغانستان، تلاش کردند تا با افزایش مالیاتهای داخلی، این نقیصه را جبران کنند؛ اما تمام سعی آنها توسط پارلمان سنت گرا بی نتیجه ماند. وکلای شورا با خشم در برابر هر گونه افزایش مالیات بر زمین و مواشی مقاومت میکردند و در عوض دولت را مجبور می ساختند تا برای تأمین بودجه به مالیات های غیر مستقیم و سایر اقدامات تورم زا متوسل گردد. در سال 1960 مالیات زمین مانند 40 (چهل) سال قبل بود و فقط دو فیصد درآمد دولت را تشکیل می داد. وقتی نمایندگان کوچی ها در شورای ملی اقدام به منسوخ کردن مالیات بر مواشی کردند، میوند وال نوشت: «وکلا باید درک نمایند که دولت نمی تواند در هوا به موجودیت خود ادامه بدهد؛ و اگر این منبع عاید مالیات مستقیم قطع گردد، دولت بناچار مالیات غیر مستقیم را برای جبران مافات افزایش دهد. درینصورت، ضرر و زیان هنگفتی متوجه اقتصاد ملی خواهد شد که خارج از تصور آن وکلا خواهد بود.»⁸⁵ در فبروری 1966، جمع آوری مالیات بر مواشی «بنا بر درخواست پارلمان بحالت تعلیق درآمد».

سربرآوردن طبقهء متوسط؛ آرزو های بر باد رفته

یکی از عواقب کاهش شدید کمکهای اقتصادی خارجی و مشکلات فزایندهء اقتصادی برای دولت، معضلهء تعداد زیاد فارغ التحصیلان دانشگاه ها و مشکل کاریابی برای آنها بود. بارنت روبین، تحلیل گر امریکایی می گوید: «در سال 1970 بیکاری در بین فارغ التحصیلان دانشگاهی قابل مشاهده بود. حتی برای آنهایی که در یافتن کار موفق می شدند، وظیفه گرفتن در دولت به قیمت درماندگی و استیصال بیشتر برای آنها بود که ارتباطات خانوادگی مناسب نداشتند... معاش مامورین کم بود، که زمینهء بسیار مساعدی را برای رشوه ستانی فراهم میکرد. تحت حاکمیت دموکراسی نوین، تورم فزاینده، عایدات واقعی مامورین دولت را باز هم کاهش می داد. هیچ سرمایه گذاری متناسبی در ادارات و سایر تسهیلات اداری نمی شد، در نتیجه شرایط کار روز بروز خرابتر می گردید.»⁸⁶

نارضایتی در بین دانشجویان و مامورین پایین رتبهء دولت، برای گروه های سیاسی نوتشکیل، که از ایدئولوژی های مختلف -مخصوصاً کمونیزم- جانبداری میکردند فرصت های عالی را جهت جلب و جذب کدر و پرسونل حزبی فراهم می ساخت.

بنا بر این تحت شعار های دموکراسی و قانون اساسی، دربار مشغول تصفیه حسابهای درون خاندانی شده بود. گروه های سیاسی تازه و جوان، بهمراه رهبران جاه طلب و پر انگیزهء شان، نیز مشغول بسط و تعمیم قدرت

⁸⁴ Poullada, Leon, "The Road to Crisis 1919-1980-American Failures, Afghan Errors and Soviet Successes", in Rosanne Klass (ed.), *Afghanistan: The Great Game Revised*, New York: Freedom House, 1987, p.53. (Ibid:158)

⁸⁵ V.V. Basov, "Voprosy sotsialno-ekonomicheskogo razvitiia Afgansistana", *Narody Azii i Afriki*, No. 3, 1971, p.159 (Ibid: 297)

⁸⁶ Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan*, p.77. (Ibid:158)

خود بودند. در واقع دههء دموکراسی تداوم همان ساختار پاتریمونالی بود اما با يك رنگ و لعاب جدید که در آخر نیز با يك ضربهء درون خاندانی یعنی کودتای سردار داؤد از هم پاشید.

مطالعهء موردی⁸⁷ واقعهء سوم عقرب:

این واقعه به این دلیل بطور جدا گانه مورد ارزیابی قرار می گیرد که در دههء دموکراسی از اهمیت بسزایی برخوردار است. طی این واقعه اولین صدراعظمی که بیشترین تعهد به دموکراسی و قانون اساسی را داشت، از طریق يك ائتلاف غیر رسمی، متشکل از طیف های وسیع ضد دموکراسی و قانونمندی اعم از برخی عناصر درباری، برخی احزاب چپی و بخشی از محصلین دانشگاه ها، وادار ساخته شد تا از قدرت کناره گیرد.

خود داکتر محمد یوسف می گفت که در مقابل او کمونیستان به فعالیت آغاز کردند و این مسئله به مفاد قانون اساسی نبود: «زمانیکه من از طرف پادشاه به حیث صدراعظم انتخاب شدم باید از شورا رأی اعتماد حاصل میکردم. نظر به قانون اساسی، ولسی جرگه و مشرانو جرگه ترتیب یافت. در آن هنگام دست درازی ها و تحرکات در شورا آغاز یافت. این تحریکات از طرف کسانی صورت گرفت که قانون اساسی به ضرر آنها بود یا اینکه من به ضرر شخصی یا خانوادگی شان بودم...»⁸⁸

کابینه اول داکتر یوسف که در 13 مارچ 1963 اعلان گردید، قدم های موثری در جهت تهیه مسوده قانون اساسی و پیشبرد دموکراسی برداشت. اما در دور دوم، داکتر یوسف با مشکلات عدیده ای روبرو گردید که با يك ضربهء مظاهرات محصلی و دانشجویی در حادثهء سوم عقرب صحنهء قدرت سیاسی را برای همیشه ترك گفت.

بنا بر گزارش یکی از کارشناسان امور⁸⁹: «...دیری نپایید و بزودی حکومت دکتور محمد یوسف با اولین تکان به شکل مخالفت سردار محمد داؤد و پیروان او⁹⁰ مواجه شد.... به دنبال این تغییرات، هوا خواهان سردار که عمدتاً از برتری خواهان قومی، بخشی از اعضای خانوادهء شاهی، مارکسیست ها و صاحب منصبان متمایل به شوروی مرکب بودند، به تبلیغات وسیع و دامنه دار علیه حکومت جدید آغاز نمودند.»

«علت مخالفت سردار یکی این بود که از جمله اعضای هیأت تسوید قانون اساسی جدید، وی سید قاسم رشتیا را به نظر خوب نمی دید و در مورد صدیق فرهنگ شك و تردید داشت.»⁹¹

در 29 اکتوبر (1965) رادیو کابل خبر استعفای دکتور محمد یوسف را به عذر خرابی صحت با تعیین محمد هاشم میوند وال به عنون صدر اعظم موظف اعلان کرد و به این اعلان که در حکم کامیابی عناصر مخالف قانون اساسی بود، صفحه تازه ای در سیاست کشور آغاز گردید که در آن محصلان و کارگردانان ایشان نقش عمده و غیر قانونی را در سیاست به دست آورده و از آن به حد اکثر بهره برداری کردند، در حالی که عناصر با صلاحیت مثل قوای ثلاثه دولت جرئت کار و ابتکار را از دست داده و به محافظه کاری و فرصت طلبی پناه بردند⁹².... در تبلیغات شفاهی او را (دوکتور یوسف را) اجنبی قلمداد کردند⁹³.... اما هنگامی که پس از تصویب قانون اساسی اتحادیه ای که پیرامون او برای این منظور تشکیل شده بود، در زیر تأثیر اختلافات فکری و جاه طلبیهای شخصی از هم پاشید، وی نتوانست به تنهایی با شرایط بغرنج مقابله کند.... تصمیم او به استعفاء پس از بدست آوردن رأی اعتماد... ضربت بزرگی بر قانون اساسی وارد کرد.⁹⁴

⁸⁷ Case Study

⁸⁸ داکتر ارغنداوی خاطره ها و تحلیل ها، مترجم حامد علمی تاریخ چاپ 1377 پاکستان، ص 71

⁸⁹ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صص 716 و 717

⁹⁰ همان، (عبدالله ملکیار، علی احمد پوپل-صص 715- سید عبدالله خان، وزیر داخله-صص 716-)

⁹¹ صباح الدین کشکی، دههء قانون اساسی، چاپ پاکستان، سال 1365، ص 14

⁹² میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 744

⁹³ همان

⁹⁴ همان، ص 745

مظاهره چيان سوم عقرب؛ خشونت طلبی و عدم اطلاع از پروسیجر های دموکراتیک:

«...در خارج تالار از شروع تظاهرات آغاز شده بود. محصلین و شاگردان تحت رهبری ح.د.خ.ا سری بودن رأی اعتماد را بر حکومت محمد یوسف مورد انتقاد قرار داده و بطرف شورا در حال حرکت و دادن شعار های ضد حکومتی بودند.... آنها موتر دوکتور محمد یوسف را توقف داده و از وی توضیح خواستند که چرا جلسه رأی اعتماد سری است. دوکتور محمد یوسف گفت که این امر به من مربوط نیست»⁹⁵

این دانشجویان از پروسیجر های پارلمانی یا اطلاع نداشتند یا به آن اهمیت نمی دادند و مصروف پیش بردن اجندا های حزبی خود بودند. هر چند برخی وکلای شورا معتقد بودند که رهبران چپی عضو پارلمان، خود، خواهان رأی سری بودند.⁹⁶

«... محصلین و شاگردان به موتر وی اجازه دادند که راهی عمارت شورا گردد ولی موتر های وکلا و بعضی از جنرالان اردو... را توقف داده، شیشه های بعضی از این موتر ها را شکستاندند و به هر کدام فحش و دشنام نثار کردند. جمعیت مذکور خشمگین و هیجان زده... با انسداد پولیس مواجه گردیدند. بناء شیشه های لیسه حبیبیه را شکستاده چند نفر پولیس را لت و کوب کرده با سنگ و چوب مسلح گردیدند.»⁹⁷

این تصاویر نشان دهنده روحیه پرخاشجویانه است که با مفاهیم اصلاحات صلح آمیز مناسبتی ندارد. بر اساس این تصاویر مکتوب، خشونت، در ابتدا از طرف مظاهره چیان اعمال شد. به نظر می رسد در نزد سازمان دهندگان این مظاهرات آجندای حزبی برای عضو گیری و در دست گرفتن هژمونی اعتراضات و مقابله با حاکمیت در اولیت قرار داشت تا تمرین صلح آمیز دموکراسی و اعمال قانون.

نقد يك جنرال ایدئولوژی اندیش از دههء دموکراسی:

«مردم افغانستان با وصف برخوردارى از مزایای دیموکراسی و شرکت فعال در امور سیاسی، هنوز هم در فقر و تیره روزی جانکاهی به سر می بردند. خشکسالی های پی در پی و عدم توجه و کار آیی حکومت باعث گردیده که در طول آن سالها بیش از يك نیم ملیون انسان همطون ما مخصوصا در مناطق هزاره نشین و صفحات شمال و شمال غرب کشور طعمه مرگ گردند. دموکراسی جز تولید هرج و مرج، تظاهرات مزمن و خسته کننده، جنگ احزاب، توهین و تحقیر حکومت، عدم استقرار این حکومت، نوسانات درسیاست خارجی، حاد نمودن مسئله زبان پشتو و فارسی، بسته شدن مراکز تعلیمی و تحصیلی کشور، چیز قابل لمسی برای مردم نداده بود»⁹⁸

درینجا، آن جنرال حزبی به برخورد تاکتیکی احزاب ایدئولوژیک آنزمان (اعم از چپی ها و بنیادگرا ها) به پدیده دموکراسی و قانون اساسی اشاره ای نمی کند که چگونه آن دیدگاه های ایدئولوژیک، احزاب را به سوء استفاده از دموکراسی برای بی اعتبار کردن آن می کشاند.

رویکرد چپ های افغانستان به قانون و پارلمان يك رویکرد تاکتیکی برای نفوذ در ساخت قدرت و در نهایت در دست گرفتن قدرت و حذف رقبا بود. بهمین علت، حفظ تشکیلات مخفی نظامی همزمان با مبارزه پارلمانی، جزء استراتژی مبارزاتی تمام احزاب ایدئولوژیک و بخصوص چپ ها بود.

همان جنرال بلند پایه حزبی می نویسد: «بعد از ایجاد ح.د.خ.ا و نشر جریده خلق اولین هسته های مخفی حزبی در اردوی افغانستان گذاشته شد. میر اکبر خیبر که خود يك فرد نظامی بود ولی از جمله ایدئولوگ های برجسته مارکسیزم لینینزم در افغانستان شمرده می شد، مسئولیت ترتیب و تنظیم بخش نظامی حزب د.خ.ا را داشت و بعد از انشعاب حزب به دو بخش پرچم و خلق، در راس بخش نظامی پرچم قرار گرفت. مسئولیت بخش نظامی خلق بعد از انشعاب و شهرت یافتن حفیظ الله امین، بدوش وی گذارده شد. تا جاییکه من میدانم در جناح پرچم بعد ها نور احمد نور، عبدالوکیل، ذبیح الله زیارمل، گل آقا مسئولین نظامی را تشکیل می دادند. سازمان مخفی نظامی حزبی در اردو، الی پیروزی کودتای ثور به شکل حوزه های دو الی سه نفری کاملا مخفی عرض اندام کرد که معمولا جلسات خویش را خارج از قطعه و جزواتم عسکری، در منازل

⁹⁵ جنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، ص 54

⁹⁶ خانم معصومه عصمتی که در ولسی جرگه يك زن فعال بود می گوید: «در شورا کوشش می شد که رأی علنی و مستقیم باشد. مگر بعضی عناصر چپی وجود داشتند و می خواستند تا رأی سری باشد زیرا آنها قبلا با حکومت تماس گرفته و گفته بودند که اگر شما کوشش کنید که ما وکیل شویم در آنصورت ما به شما رأی میدهیم مادر ظاهر با شما مخالفت می کنیم...» خاطره ها و تحلیل ها، تهیه کننده برنامه: داکتر ارغنداوی مترجم حامد علمی تاریخ چاپ 1377 پاکستان، ص 71

⁹⁷ جنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، ص 54

⁹⁸ جنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، ص 77

یکدیگر، در کافه ها و رستوران و غیره تشکیل می دادند. یکی از این سه نفر با مقامات بالایی حزب ارتباط داشت و دستورات حزبی را به دو نفر دیگر می رسانید. حوزه های حزبی از وجود همدیگر بی اطلاع بودند و اکثراً بجز از عضو رابط، مقام بالایی را کسی نمی شناخت»⁹⁹.

بهر حال این جنرال وابسته به حزب پرچم در ادامه نقد خود از دهه دموکراسی و احتمالاً توجیه کمک حزبش به کودتای سردار داود ادامه می دهد:

«تضاد شدید طبقاتی در شهرها و روستاها، فساد اداری و رشوه ستانی،... در شهر کابل کافه ها، رستوران ها، سینماها یکی بعد دیگر گشوده می شدند. شهر غلغله، ماکسیم پروانه و غیره از جمله کافه ها و رستوران های مفسن و گران قیمتی بود که در آن دختران زیبا و نیمه برهنه با عرضه کردن جامهای بلورین ویسکی و شامپاین و لاس زدن با مشتریان ثروتمند و اشراف خویش با کافه های تهران همسری می کرد... شاه حتی در روزهای رسمی به کاریز میر و یغمان میرفت و... به عبث روزگار می گذرانید... توریستهای کشور های غربی: شهر کابل به هتل و مهمانخانه جهت پذیرش این جلمبر های زرد موی، کاوبای پوش تبدیل شده بود... آنها متعفن، ژولیده، چرکین و بد لباس بودند. شبها خمار و روزها نشئه و سرمست. بی بندوبار، بی ادب، فاسد و ریشو هیچگونه قیدی بر آمد و رفت آنها گذارده نشد و حدود و ثغوری بر اعمال و حرکات آنها و معاشرت شان با مردم افغانستان وضع نگردید...»

خلاصه چنان آزادی لجام گسیخته و دور از وقت در کشور شیوع می یافت که حتی دست آمریکا و اروپا را از پشت می بست و کسی را با آن کاری نبود. گویی کشوری بود بی پاسبان و دولتی بود بی سلطان¹⁰⁰.

گویا همین مشاهدات، که شباهت تام به انتقادات پوپولیسیتی و عوام پسند برخی تند روان اسلامی دارد، بهانه لازم را به رهبری پرچم داد تا دست در دست سردار داود انداخته و از راه کوتاه حسن شرق، عبور نماید. و البته پنج سال بعد تر شاخه خلق راه را باز هم کوتاه تر نموده علیه سردار داود دست به کودتا زد. بدین ترتیب فاجعه راه های کوتاه ثابت ساخت که برخلاف علم ریاضی، در سیاست بهترین راه رسیدن بین دو نقطه، الزاماً کوتاهترین راه نیست، بلکه طولانی ترین و مشکل ترین راه بین دو نقطه، ممکن است در عین حال امن ترین و کم ضرر ترین راه ها نیز باشد.

نقد صدیق فرهنگ از واقعه سوم عقرب:

«محرک و سازمان دهنده اصلی تظاهرات در روز سوم عقرب سال 1341؟ (1344) حزب دموکراتیک خلق و بخصوص آن اعضای حزب مذکور بود که بعداً گروه معروف به «پرچم» را تشکیل دادند. اینان می خواستند از يك سو حرکت دموکراسی را که رقیب بالقوه ایدئولوژی مارکسیست می شمردند، در افکار عامه خصوصاً جوانان بی اعتبار سازند و از دیگر سو با سوق دادن محصلان به شورا آنان را زیر تأثیر سخنان رهبر شان ببرک کارمل، که باوصف بی دانشی، خطیب ماهری بود، قرار دهند¹⁰¹».

وی از دخالت سفارت شوروی -بعنوان يك عامل خارجی- یادآوری میکند. همچنان سردار محمد داود که از اوضاع ناراضی بود را به ظن غالب در تشویق آن مظاهرات سهیم می داند.

«علاوه بر این دو عنصر اصلی، جمعیت های فرصت طلب دیگر مثل برتری خواهان قومی که می خواستند هر چه زودتر به دوره صدارت دکتور محمد یوسف پایان بخشند و هواخواهان میوند وال که نظر به وعده شاه منتظر صدارت بود(دهه قانون اساسی، ص 38) به تظاهر کنندگان پیوستند. علاوه بر اینها کاندیدان ناکام انتخابات گذشته که امیدوار بودند در نتیجه هرج و مرج شورا منحل شده حریف کامیاب ایشان از وکالت بیفتد، با مخالفین شخصی صدراعظم و وزیران در گرم کردن هنگامه سهم داشتند¹⁰²».

دورنمای دموکراسی در شرایط نوین افغانستان

دلایل زیادی را می توان در نظر گرفت که خوشبینی نسبت به تحقق دموکراسی در افغانستان کنونی را توجیه کند. البته شرط اساسی آن ایجاد يك اداره سالم، کارآمد و قوی است که با ارائه و تطبیق يك دید و برنامه

99 جنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، ص 65

100 همان، ص 77

101 میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 748

102 میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص 748

ملی، بر تمام علائق گروهی، قومی و لسانی غلبه نموده و با استفاده از ظرفیت های اعظمی مردم افغانستان، از هر گروه قومی یا مذهبی که باشند، بتواند کمک های جامعه جهانی را به نحو بهینه جذب و در راستای تأمین منافع مردم افغانستان به مصرف برساند. اختصاراً دلایل مقایسوی شرایط مناسب امروزی را با دهه دموکراسی بر می شماریم:

- در دهه دموکراسی شرایط جنگ سرد بود و غرب به دیده بی تفاوتی به آن تغییرات اساسی نگاه میکرد طوری که کمک های اقتصادی امریکا سال به سال طی دهه دموکراسی کاهش داشت، امروزه جامعه بین المللی به دموکراسی افغانستان کمک می کنند
- در آن وقت هنوز عصر ایدئولوژی ها بود و ایدئولوگ های ما امتحان ویرانگر خود را در صحنه عمل نداده بودند و بنا بر این قضاوت در باره آنها مشکل بود اما اکنون ایدئولوژی ها کم رنگ و داعیه داران آن رسوا گردیده و سازمان و تشکیلات و حامیان خارجی شان از هم پاشیده شده است
- گفتمان دموکراسی چه در کشور ما و چه در منطقه و جهان يك گفتمان مسلط شده و از حمایت جامعه جهانی برخوردار می باشد. بنا بر این امکان اینکه ادعای دموکراسی از صدق بیشتر برخوردار باشد بیشتر است.
- طرفداران دموکراسی در آنوقت يك الیت كوچك شهری متشکل از روشنفکران تحصیل کرده در غرب بودند، در حالیکه امروزه شمار بسیار افزون تری از روشنفکران ما جزو هواخواهان دموکراسی هستند و بنا بر این امکان براه انداختن يك جنبش دموکراسی خواهی بیشتر از گذشته شده است.
- امروزه تمایل و توانایی تئوریک بیشتری در میان روشنفکران ما بوجود آمده است تا در جهت «بومی سازی» مفاهیم اساسی تجدید و دموکراسی حرکت کرده و آنها را با اساسات فرهنگ بومی ما وفق داده و تلفیق نمایند. ازین طریق، امکان سوء استفاده عناصر ضد دموکراسی برای تحریک احساسات عامه مردم علیه روند دموکراسی و تجدید به حد اقل کاهش می یابد.
- شرایط جنگ و مهاجرت به خارج و گسترده گی توطئه ها علیه مردم و کشور ما طی سه دهه اخیر، يك احساس ملی را در قاطبه مردم افغانستان تقویت نموده است، بنا بر این صمیمانه تر و آگاهانه تر به مفاهیمی همچون ساختار ملی، هویت ملی و منافع ملی برخورد می کنند که این مسئله می تواند خمیرمایه خوبی برای پشتیبانی از حرکت دموکراسی خواهی جدید در افغانستان باشد.

پرسش و پاسخ

آقای مرموز: کسانی که در این مدت این سیستم ها را در افغانستان عملی ساختند و یا مطابق آن فعالیت کردند، آیا از این تئوری ها مطلع بودند و عامدانه این تئوری ها را تطبیق کردند؟ و امروزه کسانی که بر طبق این تئوری ها فعالیت میکنند، با علم به این تئوری هاست و یا نا خود آگاه دست به این کار ها می زنند؟

داکتر سید اکبر زیوری: این تئوری ها در علم سیاست، علم جامعه شناسی و بخصوص علم جامعه شناسی سیاسی وجود دارند و از عمر این تئوری ها حدود يك قرن می گذرد. اینکه افراد در آن زمانها در افغانستان ازین تئوری ها خبر داشتند یا نه، من اطلاعی ندارم. ولی يك چیز را عرض کنم که براساس تئوری ساخت های سیاسی، يك نفر احتیاج نیست حتماً از تئوری آگاهی داشته باشد تا بتواند مطابق آن عمل کند. گفتیم يك ساخت سیاسی دارای دو قسمت می باشد: (1) اجزاء متشکله ساخت، (2) روابطی که بین این اجزاء متشکله برقرار است. کسانی که این تئوری ها را می سازند، می آیند و این اجزاء متشکله و روابط فیما بین شان را بصورت مطالعه موردی یا Case Study در چند کشور و چند جامعه مطالعه می کنند و آنگاه نقاط مشترك همه را گرفته بر مبنای آن يك تئوری می سازند. بر اساس این مطالعه ساخت سیاسی پدر شاهی یا پاتریمونالی مخصوص يك کشور نیست بلکه در تمام شرق میانه وجود دارد. بنا بر این تئوری های جامعه شناسی سیاسی، تئوری های پیشینی یا a priori نیستند بلکه تئوری های پسینی یا a posteriori هستند که ثانوی بر روابطی است که قبل در بطن و متن اجتماع وجود داشته اند و این تئوری ها فقط بیان علمی آن روابط و اجراء می باشند.

آقای نجیب الله مهاجر: داکتر صاحب در صحبت های خود راجع به هویت ملی توضیحاتی دادند. می خواستم سوال کنم که مولفه هایی که هویت ملی را در يك سرزمین شکل می دهد چیست؟ و به اعتقاد شما تا کنون يك هویت ملی شکل گرفته است یا نی؟

داکتر زیوری: صحبت های من در موضع تجویزی یا Normative نبودند بلکه حرفهای من در مقام توصیفی یا Descriptive بود. یعنی من فقط نظریات برخی کارشناسان را توصیف کردم بدون اینکه نظر خاصی را تجویز نمایم. اما بهرحال هر دو گروه با وجودیکه راهکار های متفاوتی را پیشنهاد کرده اند، اما اعتقاد دارند که هویت ملی هنوز شکل نگرفته است. تئوریسین های سقاوی دوم هم معتقدند که هویت ملی هنوز شکل نگرفته است و ما باید آن را شکل بدهیم. منتها فرق آنها در نوع راهکاری است که برای شکل دادن به هویت ملی ارائه نموده اند. يك گروه راهکار آسیمیلیاسیون یا همانند سازی را پیشنهاد کرده و گروه دیگر راهکار تکثر گرایی مساوات طلبانه را.

در باره مولفه های هویت ملی، يك صد و چند سال پیش از ما و شما، ارنست رنان فرانسوی در این باره نظریاتی داد که بعد از آن دانشمندان دیگر فقط به شرح و بسط نظریات وی در مورد مولفه های ملت و هویت ملی پرداختند. ارنست رنان چند مولفه برای هویت ملی قایل شده است که شامل اینهاست: زیست با همی در يك سرزمین جغرافیایی خاص، افتخارات مشترك، بدبختی های مشترك، درك واحد و مشترك از تاریخ خویش، منافع مشترك، ارتش و بیرق واحد. البته برخی کارشناسان مسئله لسان و دین مشترك را هم جزو مولفه های هویت ملی می دانند اما عده ای دیگر مخالف آن هستند و استدلال می کنند که بسیاری کشور ها هستند که کثیر اللسان و کثیر المذهب هستند اما در عین حال يك ملت واحد هم به شمار می روند. مثلاً سوییس با چهار قوم، چهار زبان و دو مذهب رسمی، اما بعنوان يك ملت واحد ظهور کرده است؛ همینطور است هندوستان و سایر جا ها.

آقای مهاجر: در فقدان شکل گیری هویت ملی، مردم افغانستان که در خلای يك هویت ملی به سر می برند؛ چه باید بکنند؟

داکتر زیوری: بر اساس قانون اساسی مردم ما ملت نامیده شده اند؛ ملت افغان یا ملت افغانستان. اما کسیکه معتقد است هویت ملی هنوز شکل نگرفته است؛ باید برای شکل دادن به آن تلاش بکند. طبیعی است فعالین از هر راهی که خود، آنرا صحیح بدانند، در ابعاد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تلاش خواهد کرد تا هویت ملی را سروشکل بدهد.

هارون امیر زاده: در مورد اینکه چرا در سالهای 1960 احزاب چپ گرایش به فعالیت در قسمت اردو پیدا کردند؛ برخاسته از يك ایدئولوژی نیست؛ بلکه برخاسته از شرایط و موقعیت دشواری بود که در آنزمان حاکم بود. نه تنها چپ برای گرفتن قدرت سیاسی در اردو نفوذ کرد و بگفته شما از بحث های دموکراسی سوء استفاده می کرد؛ ولی کار نظامی خود را پیش می برد. نه تنها چپ اینکار را کرد، بلکه جریانهای بعدی راست هم که آمدند؛ اینکار را کردند. نظام حاکم که ادعای اینرا میکرد که دموکراسی را آورده است؛ هم به دموکراسی معتقد نبود. يك دوره امتحانی گذشت. همین دهه دموکراسی را که نامگذاری کرده اند؛ يك نوع تفکر کاذب است. دموکراسی نهادینه نداشتیم. حتی اجازه ایجاد احزاب و سازمانها وجود نداشت و قانون احزاب به تعویق افتاد و در نهایت توشیح نشد. به همین خاطر گروه های سیاسی هم عدم اعتماد به آینده داشتند و ناچاراً از راه نظامی رفتند. عامل دیگر هم این بود که گروه های چپی در افغانستان بسیار زیاد تشنه تحول و تغییر و ترقی بودند. بنا بر این؛ نسبت به راه های طولانی بی تحمل تر بودند.

در رابطه به آسیمیلیاسیون، شما فقط يك بعد آنرا توضیح کردید و گفتید که گروه های هستند که با استفاده از آسیمیلیاسیون می خواهند به شکل قهری؛ خرده فرهنگ ها را مدغم یا منحل بسازند. آسیمیلیاسیون دو بُعد دارد. آسیمیلیاسیون از نظر فلسفی يك فرایند رشد اجتماعی و اقتصادی طولانی در تمام جوامع بشری وجود داشته و خرده فرهنگ ها را به شکل طبیعی در همان راستا رشد می دهد. ولی وقتی که در نظام بورژوازی ملت بوجود می آید؛ این بازار است که خرده فرهنگ ها را مدغم می کند و در اینجاست که آسیمیلیاسیون بوجود می آید. در امریکا يك ملتی ساخته می شود از خرده فرهنگ های مختلف و هر ملیتی که بخواهد فرهنگ خود را حفظ کند، در مقابل يك فرهنگ پویا مقاومت کرده نمی تواند. اما در افغانستان من موافق هستم که تلاش در جهت آسیمیلیاسیون جبری وجود دارد، اما يك بعد دیگر را هم باید ببینیم. در افغانستان این تلاش وجود ندارد

که فرهنگ بزرگ، فرهنگ کوچک را از بین ببرد؛ بلکه برخلاف، فرهنگ کوچک در تلاش است که فرهنگ های پویا، قوی و تاریخی را حذف کند. اینجاست که نمی شود؛ اگر قرار بود که يك فرهنگ قوی و پویا، خرده فرهنگ ها را حل کند- بخصوص با اتکاء به قوت خارجی- از مدت ها قبل باید اینکار می شد. اما چون يك خرده فرهنگ می خواهد نقش يك بزرگ فرهنگ را بازی کند و چون از لحاظ تاریخی و فرهنگی پویایی ندارد؛ ناچار است که متکی شود به قوت خارجی و قوت خارجی هم بحران می آورد. بطور خلاصه منظور من اینستکه آسیمیلاسیون قهری باعث بحران می شود. ولی آسیمیلاسیونی که در يك پروسه طبیعی اقوام بر اساس منافع مشترك به داد و ستد فرهنگی می پردازند، این يك بحث جداست.

راجع به آجدای ملی که شما اشاره کردید، من موافق هستم آجدای ملی را که سفیر صاحب (محترم احمد ولی مسعود) از مدتها قبل مطرح کرده است؛ و ما حتی مضمون شان را هم تا حالا چاپ نکرده ایم، شما تا حالا مانع داخلی آجدای ملی را گفته اید که تا حالا به توافق نرسیده اید و پراکندگی ها ادامه دارد؛ اما من می خواهم بگویم که مانع عمده در برابر آجدای ملی، آجدای بین المللی است. آجدای بین المللی تحمل يك آجدای ملی را که در داخل افغانستان تولد شود و مردم افغانستان را متحد بسازد؛ ندارد و بنا بر این مانع آن می شود. بر علاوه برای تطبیق آجدای ملی، شخصیت های ملی، افکار ملی و اتحاد ضرورت است. که شما از پراکندگی ها در بین روشنفکران ما و از نبود يك تفکر و تئوری واحد صحبت کردید. می خواستم که توضیحات شما را در این رابطه بدانم.

داکتر زیوری: مطلبی را که شما راجع به تمایل به نظامیگری در احزاب چپ، اشاره کردید؛ و آنرا بخاطر اختناق و عدم صداقت هیئت حاکمه نسبت به قانون و دموکراسی دانستید؛ يك نظر است. اما بحث من طرز تلقی های مختلف نسبت به مفهوم قانون در افغانستان بود. احزاب چپ، از لحاظ تئوریک به مسایلی معتقد بودند که آنها را وادار میکرد تا راه حل های قهر آمیز و به اصطلاح انقلابی را در دستور کار اصلی خود قرار بدهند. زیرا آنها پدیده قانون و قانونمندی را يك مسئله روبنایی بورژوازی دانسته و آنرا تلاش طبقه حاکمه برای حفظ و تداوم زیر بنا، یعنی سلطه خود می انگاشتند. به عبارت دیگر نظامیگری در فرهنگ چپ، از يك پشتوانه ایدئولوژیک برخوردار بود. مسایلی مانند دکتاتوری طبقه پرولتاریا، تغییرات قهر آمیز کیفی و بنیادی یا همان تئوری انقلاب در فرهنگ چپ؛ يك عمق ایدئولوژیک را برای احزاب چپی جهت تمایل به نظامیگری مهیا می ساختند. بنا بر این کافی نیست که فقط بگوئیم چون طبقه حاکمه در آنوقتها، برخورد ناصداقانه نسبت به دموکراسی و قانونمندی داشت؛ پس احزاب چپی بناچار راه حل نظامی را انتخاب کرده بودند. اینطور نیست. البته عدم صداقت طبقه حاکمه نسبت به دموکراسی و قانونمندی نیز مزید بر علت بود. من عرض کردم که نهال نارس دموکراسی در دهه دموکراسی از بالا و از پایین و از اطراف مورد حمله قرار گرفته بود. یعنی مقوله قانونیت و قانون اساسی هم از طرف دربار و هم از طرف گروه های سیاسی و هم از طرف شخصیت ها و فعالان سیاسی زیر فشار بود. مهمترین نقطه ضعف این بود که در دهه دموکراسی يك جنبش اجتماعی بوجود نیامد؛ بلکه فقط يك حرکت الیستی بود. یعنی يك الیت بسیار کوچک و غیر سازمان یافته که واقعا به قانونمندی و قانون اساسی معتقد بودند؛ در میانه راه تنها ماندند. البته، بخاطر کمبود وقت من خلاصه گویی کردم و تمام این مسایل در مقاله اصلی من آمده است که چگونه در ابتداء بین بخشی از دربار و عده ای از روشنفکران دموکراسی خواه بخاطر ضدیت با بخش دیگر دربار يك ائتلاف بوجود آمد و چگونه بعد از مدتی این ائتلاف شکسته می شود و حتی بین خود روشنفکران نیز اختلافاتی بروز میکند و غیره مسایل که بعلت کمبود فرصت وارد جزییات آن نمی شوم.

بحث آسیمیلاسیون را مطرح کردید. آیا شما کدام کشوری را نام برده می توانید که از طریق آسیمیلاسیون به يك هویت ملی دست یافته باشد؟ من شخصاً هیچ کشوری را نمی شناسم که ازین طریق به يك هویت ملی دست یافته باشد. پروسه فرهنگ سازی را که در امریکا اشاره کردید، يك پروسه طولانی است و برخی حتی معتقد هستند که تا هنوز ملت امریکا بوجود نیامده و در حال شکل گیری است تا چه رسد به يك هویت امریکایی. به هر حال اگر بصورت طبیعی و در يك پروسه تدریجی هر خرده فرهنگ به فراخور وزن خود و قدرت خود بتواند در آن فرهنگ جمعی تبارز پیدا بکند و به اصطلاح، ارزشهای خرده فرهنگ ها بین الازدانی Inter-subjective شده و ازین طریق پیوند های گروهی یا Communal Bonds تا حدودی جای خود را به پیوند های اجتماعی یا Social Bonds بدهد؛ يك پدیده مثبت است. ولی آنرا دیگر آسیمیلاسیون نمی گویند بلکه انتگراسیون میگویند. ولی اگر این مسئله جبری و قهری باشد و با مقوله فرهنگ يك برخورد سیاسی صورت بگیرد در آنصورت آسیمیلاسیون است و تبعات ناشایست خود را دارد.

داکتر سلیم مجاز: اختلافات اتنیکی که در افغانستان وجود دارد و حل نمی شود و تشکل هویت ملی و آسیمیلاسیون را اگر در ارتباط با پدیده جهانی شدن یا Globalization در نظر بگیریم که به شدت در حال پیشرفت است، مخصوصاً بعد از اختراع انترنت؛ آیا کشوری مانند افغانستان و یا حتی اروپا تحت تاثیر این امواج جهانی شدن قرار نمی گیرند؟

داکتر زیوری: به مسئله جهانی شدن هم در مقاله اشاره شده است که بخاطر کمبود وقت آنرا حذف کردم. آقای الوین تافلر يك استراتژیست برجسته آمریکایی است که نمیدانم تا چه حد در فرانسه شناخته شده است. این شخص کتابهای زیادی دارد مانند جابجایی در قدرت، موج سوم، جنگ و ضد جنگ، شوکهای آینده، به سوی تمدن جدید و... که از بیست و پنج سال به اینطرف آنها را نوشته است. وی تمدن بشری را به سه مرحله اصلی تقسیم کرده است: تمدن کشاورزی، تمدن صنعتی و تمدن اطلاعاتی یا سایبرنتیک و انفورماتیک. وی می گوید در جهان جدید بر اساس تبادل سریع و سرسام آور اطلاعات، يك فرهنگ جدید در حال شکل گیری است که شیوه های آموزش، تولید، توزیع و حتی شیوه های جنگ را از بیخ و بن دگرگون ساخته است. در فرهنگ صنعتی همه چیز بصورت انبوه است. شیوه های آموزش و تعلیم و تربیه بصورت انبوه است، تولید انبوه است، توزیع کالا بصورت انبوه و در انبار های عظیم ذخیره می شوند، کارگران سر وقت معین به فابریکه می آیند و سر وقت معین می روند و محصول فابریکه هم انبوه است. مردم در مکان های عمومی از طریق لاداسپیکر یا بلند گو ها مثلاً موسیقی یکسان را بصورت انبوه می شنوند، رسانه های گروهی بصورت انبوه مردم را مخاطب قرار میدهند یعنی چند چینل تلویزیونی یا خبرگزاری معظم هستند که اخبار یکدست را بصورت انبوه به اطلاع مردم می رسانند. موسیقی ارکستر ها و اوپرا ها را هم نماد دیگری از فرهنگ صنعتی می داند که توسط جمع کثیری از نوازندگان بصورت انبوه تولید می شود. ولی بر اساس نظر وی در عصر تمدن سایبرنتیک، به علت افزایش نقش دانایی در همه امور بشری، پدیده های انسانی به حالت اختصاصی و محلی در می آیند. مثلاً سیستم آموزشی دیگر هر شاگرد را بر اساس استعداد هایش به يك نوع خاص تربیه میکند، تولید دیگر انبوه نمی شود بلکه بر اساس نیاز بازار که از طریق سیستم «بارکود»-Bar code در فروشگاه های مصرفی در آن واحد اطلاعات به مراکز تولیدی و فابریکه جات انتقال می باید و آنها بر اساس نیاز بازار به همان اندازه تولید میکنند و از طرف دیگر تولید متنوع تر می شود یعنی سیستم های کامپیوتری در فابریکه جات این امکان را به خریدار می دهد که مثلاً حتی رنگ موتر خود را و تزئینات درونی آنرا از پیش فرمایش بدهد و يك موتر کاملاً مطابق ذوق خود را از فابریکه تحویل بگیرد، همچنین اخبار نیز بصورت محلی پخش می شود و روزنامه های محلی اعتبار بیشتری از روزنامه های کلان پیدا میکنند. مردم در سرویس یا مترو دیگر مجبور نیستند که به موسیقی یکنواخت گوش بدهند بلکه هر کس با وسایل موسیقی کوچکی که دارد به موسیقی دلخواه خود گوش می دهند. خلاصه در عصر مابعد تجدد یا post modernism برخلاف عصر صنعتی، همه چیز بطرف اختصاصی شدن و محلی شدن پیش می رود. یعنی همزمان با جهانی شدن ارزشهایی مانند حقوق بشر و غیره، ما شاهد محلی شدن مدل تولید و مصرف هستیم. در یکی از فراز های بحث خود، الوین تافلر شیوه های جنگ آمریکا و عراق را با یکدیگر مقایسه کرده و میگوید که این جنگ، در واقع جنگ دو نوع تمدن بود. عراق نماینده يك تمدن صنعتی بود که ارتش عراق را شوروی ساخته بود و بنا بر این بر مبنای جنگ انبوه با خطوط منظم و توپخانه انبوه و سربازان انبوه و... می جنگید، اما آمریکا به شیوه تمدن سایبرنتیک و هوشمندانه می جنگید. یعنی فقط مراکز فرماندهی ارتش عراق را با راکت ها و موشک های هدایت شونده با لیزر بصورت اختصاصی مورد هدف قرار می داد که میزان تلفات جانبی یا Collateral Damage را بی نهایت پایین می آورد. وی دولت های ملی را نماد حاکمیت در عصر صنعتی می داند که امروزه از بالا و پائین زیر فشار قرار دارند. به نظر وی پیمان های منطقه ای و نیز شرکت های عظیم چند ملیتی از بالا و حرکت های استقلال طلبی قومی و محلی از پائین دولت های ملی را تحت فشار قرار می دهند. همین حالا طرح خاور میانه بزرگ از طرف کشور های گروه 8 روی دست است و افغانستان هم شامل خاور میانه بزرگ شده است. مثلاً در نوسازی سیستم معارف کشور های خاور میانه بزرگ افغانستان و جامعه عرب با هم کار میکنند و البته ایران و پاکستان حضور ندارند. به همین ترتیب طرح آسیای میانه بزرگ نیز از طرف کشور های صنعتی گروه 8 روی دست گرفته شده است و سه هفته قبل مسوده يك طرح مقدماتی شان منتشر شد که باز هم افغانستان در آن نقش برانزده دارد. بنا بر این در کشور هایی که هنوز فرهنگ ملی شکل نگرفته است، پدیده جهانی شدن مشکل را دو چندان میکند. فرهنگ ملی نیز از طرف خرده فرهنگ های محلی تحت فشار قرار می گیرد. بطوریکه اگر فرهنگ ملی نتواند پویایی خود را حفظ کند و نتواند با استفاده از عناصر زنده و پویای خرده فرهنگ های موجود، يك جاذبه فرهنگی را برای نسل جوان ارائه نماید. درین صورت، جوانان بخصوص قبل از اینکه جذب فرهنگ ملی شوند، در فرهنگ جهانی منحل گردیده و بنا بر این جامعه پذیری آنها در يك ساخت ملی دچار مشکلات

بیشتری می شود. بنا بر این همه چیز در حال دوباره شکل گیری است و ما به طرف موج سوم از تمدن بشری در حال پیش رفتن هستیم.

پروفسور فاضلی: بسیار تشکر آقای زیوری، واقعاً بسیار مفید و عمیق؛ مسایل روز و اکتوئل را مورد بحث قرار دادید. من دو سه توضیح را عرض میکنم.

یکی در مورد دهه قانون اساسی است که اعتراضاتی نسبت به آن صورت میگیرد که نمی توان آنها را نادیده گرفت. بهر حال اصلاً همین اصطلاح دهه قانون اساسی را من شخصاً اختراع کرده ام. ده سال بعد از قانون اساسی 1964 من يك مقاله نوشتم که چاپ شد و عنوانش را دهه قانون اساسی گذاشتم. در آن مقاله تحلیل کردم که طی این ده ساله قانون اساسی چقدر مسایل بهبود یافت و چقدر از مسایل دیگر تغییری نکرد. بعد از مقاله من آقای کشکی مرحوم به زیر همین عنوان يك کتاب نوشته کرد، بنام دهه قانون اساسی و جریان تمام حکومت های همین دوران را بسیار مفصل و با استفاده از تجارب شخصی خود نیز بعنوان يك وزیر کابینه بحث کرده است. من در همین دوران دهه قانون اساسی يك چیز را بسیار دموکراتیک می دانم و مقایسه را هم باید به تناسب چیزهایی بکنیم که قبل از آن دهه وجود داشت. در طی این دهه بین حکومت و خاندان يك تفکیک بوجود آمد، بطوریکه اعضای بسیار نزدیک خانواده نمی توانستند مناصب و مقامات حکومتی را احراز کنند. از طرف دیگر امنیت حقوقی و امنیت سیاسی در آن دوره فوق العاده انکشاف کرد. يك سلسله تبعیضات در آن دوره از بین رفت. مثلاً بورس ها در زمان قبل از آن دوره، منحصر بود به بعضی مراقبت ها و محدودیت ها، اما در این دوره اعطای بورس ضابطه مند و معیاری شده بود. آزادی مطبوعات هم رشد زیادی کرد؛ طوریکه چندین اخبار خصوصی و شخصی بوجود آمد. دوره های پارلمانی نیز با انتخابات مناسب برگزار می شد و جریانات پارلمان توسط رادیو منعکس می شد. لهذا با تغییراتی که صورت گرفت، من انصافاً دهه دموکراسی را يك دهه اساسی در تکامل سیاسی مردم افغانستان می دانم. در مورد دهه دموکراسی من توصیه میکنم تا کتاب خانم نسرین ابوبکر گروس را که پیش از حوادث 11 سپتمبر نوشته شده بود و بنام «قدم های صلح و آشتی افغانها» است، مطالعه نمایند؛ زیرا نظرات يك عده از شخصیت های مطرح علمی، سیاسی و فرهنگی کشور را در آن جمع آوری کرده است.

يك تبصره هم راجع به آسیمیلاسیون دارم. از نقطه نظر ایتیمولوژیک¹⁰³ فرانسوی يك کلمه آسیمیلاسیون را داریم و يك کلمه انتگراسیون را. بین این دو يك فرق کلی موجود است. آسیمیلاسیون يك پروسه کلوئیل یا يك پروسه استعماری است. کسانی که بخواهند هویت اولیه يك مملکت را در يك پروسه استعماری از بین ببرند، با استفاده از آسیمیلاسیون یعنی با انتقال جبری فرهنگ خود به آن کشور، مردم آنرا مجبور می سازند که فرهنگ کشور استعمار گر را کسب کنند و به اصطلاح آسیمیله شده به همان شکل مردم کشور استعمار گر را بخود بگیرند. من کلمه مدغم و ادغام را برای آسیمیلاسیون استعمال نمی کنم. برای آسیمیلاسیون شاید بتوان از لفظ حل شدن، ذوب شدن یا شبیه سازی استفاده کرد، طوریکه هویت اولیه اش کاملاً از بین برود و پسرش اصلاً فرهنگ و زبان پدرش را نشناسد. برخلاف کلمه ادغام را برای انتگراسیون استعمال می کنم. انتگراسیون يك پروسه استعماری نیست، بلکه همین امروز هم در اکثر کشور های اروپایی و امریکایی این پروسه در حال جریان است. زیرا يك تعداد مردمان-مهاجرین و پناهندگان- از کشور های بسیار مختلف به این کشور ها آمده اند. این مردمان مشکلاتی دارند تا در جوامع غربی داخل شوند؛ یعنی بتوانند مثل دیگر مردمان این جوامع از حقوق انسانی خود استفاده کرده و به وجایب شهروندی خویش هم عمل نمایند و به اموری مانند کار و تحصیل آسانتر اشتغال بورزند.

داکتر ظاهر هاشمی: در مورد دهه دموکراسی که نسبتاً يك دوره متفاوت از دیگر دوره ها بود؛ و احتمال این بود که پیشرفت های دموکراتیک بدست بیاید. چنانچه خود قانون اساسی 1964 منبع آن بود. ولی آیا فکر نمیکنید که دهه دموکراسی محصول يك سلسله برخورد های درون خاندانی یعنی برخورد های بین داود خان از یکطرف و پادشاه و سردار ولی از دیگر طرف بود؟ بنا بر این نمی توان آنرا محصول يك جریان سالم دموکراتیک دانست. به همین خاطر هم نتوانستیم آنرا پابرجا نگهداریم و از عناصر دموکراسی آن استفاده نماییم. نتیجه آن کودتای داود خان بخاطر عقده های شخصی و از بین رفتن رژیم سلطنتی بود.

¹⁰³ Etymology: شاخه ای از علم ریشه یابی و تکامل کلمات در زبان شناسی (تدوین کننده)

پروفیسر قاسم فاضلی: در مورد دهه دموکراسی در شروع سالهای 1960 جامعه افغانستان در حالت يك تغيير و تحول بود. بورژوازی آهسته آهسته قد علم می کرد، تجارت و تبادلات خارجی هم رونق یافته بود و سطح اقتصادی مردم بلند تر شده بود. پس به همین خاطر ضرورت يك تحول هم در نظام و هم در خود خانواده دیده می شد. البته من نقش اختلافات درون خاندهای را در حوادث دهه دموکراسی تأیید میکنم. اما کسی که دهه دموکراسی را بوجود آورد يك دموکرات بود و کسیکه ضد دهه دموکراسی بود و جمهوریت را بوجود آورد، يك اتو کرات و يك دکتاتور بود. وی آدمی بود که برخلاف دموکراسی سر قدرت يك حزب انکاء کرد. شیوه هایش هم اغلباً شیوه های دکتاتوری پرولتاریا و شیوه های اروپای شرقی بود. در حالیکه شخص دیگر که الحمد لله هنوز هم زنده است و ما او را بابای ملت می نامیم؛ من يك ایمان مطلق دارم که وی يك دموکرات واقعی بود و هنوز هم است. در همین مصاحبه های اخیرش در بی بی سی هم چندین بار کلمه دموکراسی را استعمال و به آن مباحثات میکرد. در حالیکه در همین سه یا سه و نیم سال اخیر من متأسفانه کلمه دموکراسی و حقوق بشر را از زبان هیچکس دیگر نشنیده ام. وی اختلاف خود را با داود خان هم پوشیده نداشت و در مصاحبه اش هم گفت که داود خان را نمی بخشد که شاید همان جنبه های شخصی مسئله باشد. ولی کاری را که کرد، يك قدمی بزرگ در جهت دموکراسی به پیش گذاشت. من یگانه عصر طلایی تاریخ افغانستان و دوره ایکه نظم، مسامحه و آزادی مطبوعات به میان آمده بود؛ را همین دوره می دانم. پیش از آن هم افغانستان همیشه در خشونت قرار داشت و بعد از آن نیز دستخوش خشونت و تشنج بود.

هارون امیر زاده: سوم عقرب خشونت نبود؟

پروفیسر قاسم فاضلی: نخیر، سوم عقرب در اوایل دهه بود. بعد از آن نیز خشونت نبود. آقای میوند وال آمد که فوق العاده رفتار دموکراتیک داشت و متأسفانه همان حکومت میوند وال نیز توسط کسی از بین رفت که در شروع دهه دموکراسی مانع شده بود. البته این نظر من است و یقیناً هر کس نظری دارد.

داکتر عطا محمد نورزایی: من هم شاهد و يك تن از فعالان دهه دموکراسی بودم که تقریباً با این دهه داخل شدیم و با ختم آن از صحنه خارج گردیدیم. رژیم های شاهی ماهیتاً از وقت احمد شاه بابا و در سایر پادشاهی ها هم، هیچوقت حاضر نبوده اند که يك قوت دیگر را در کنار خویش تحمل کنند. مثلاً بعضی از فیودال ها را به ساحه قلمرو خود می آوردند؛ اما بمجربیکه قوی می شد، آنها را از بین می بردند. این پروسه در افغانستان از زمان احمد شاه بابا تا وقت نادر شاه ادامه داشت. نادر شاه وقتی کشته شد، ظاهر شاه 19 ساله بود و در زیر ستم کاکا های خود بزرگ شده می رفت. روحاً وی يك شخص پژمرده، ناتوان و بی جرئت و ترسو بار آمد. حدود 17 سال يك کاکایش و 10 سال هم کاکای دیگرش حکومت کردند. در تمام این مدت برای وی مجال اظهار نظر را ندادند. تا اینکه رفته رفته کلان شد و کاکا هایش فرتوت و ناتوان. وی در عمق اندیشه اش و بخاطر ماهیت رژیم، در این فکر بود که در کنارش قوت دیگر را نباید بگذارد رشد کند. تا اینکه رفته رفته پرده ایکه بر سر وی سایه انداخته بود در زمان شاه محمود خان کم کم پاره شد و در حوالی دهه دموکراسی کاملاً دریده گردید.

داکتر یوسف خان که به تازگی از اروپا آمده بود، بحیث يك شخص قابل اعتماد و یکی از آدم های فهمیده افغانستان در کابینه بود. وی حتی به سفارش سردار محمد داود خان- پُست صدارت را برایش داد و وظیفه گستردن چادر دموکراسی را برایش محول کرد. این چادر قانون اساسی 1964 بود که با تمام تفصیل تدوین شد. اما در ساحه تطبیق آمده نتوانست. به عقیده من به غیر از يك ماده یعنی ماده 24-که سلطنت را بطور قطعی در فامیل نادر شاه موروثی ساخت- باقی تمام دروازه های دیگر را بسته کرد، حتی به شمول بچه های کاکا. وقتی دموکراسی می گویی و همه حق مساوی دارند؛ داود خان يك انسان بود، بچه کاکایت بود، چطور حق وی را ضایع میکنی؟ بر اساس همان قانون اساسی کسی این حق را ندارد. من در آن زمان والی بودم، اما حتی يك ماده دیگر قانون اساسی در ساحه تطبیق نیامد.

البته انتخابات آمد، اما به شکلی در دهه دموکراسی آمد که غبار -که تمام زندگی خود را وقف آزادی و مردم داری و مبارزه با جهل و دکتاتوری کرد-وقتی از روشن ترین ناحیه کابل یعنی شهرنو کاندید شد. در برابرش يك زن قرار داشت بنام خانم رقیه ابوبکر خواهر میر محمد صدیق فرهنگ و سید قاسم رشتیا که غبار را در انتخابات شکست می دهد. میوند وال با تمام شهرت و شناخت خود، از غزنی کاندید شد و یکی از روحانیون ما آنجا می رود و يك شاگرد سماواتچی را در برابرش استاده میکند و آن شاگرد سماواتچی انتخابات را می برد. به همین ترتیب داکتر یوسف خان رأی اعتماد از پارلمان می گیرد. من کاملاً در جریان آن حادثه سوم عقرب بودم. من نزدیک منار عبدالوکیل خان استاده بودم. بچه گک های رحمان بابا و خوشحال

خان در دهن منار عبدالوکیل خان موتر داکتر یوسف خان را استاده کردند. یکی از آنها جیغ می زد و میگفت که تو چی کردی که صدراعظم می شوی؟! داکتر یوسف خان از موتر برآمد و جواب داد که بچیم، من همینقدر کرده ام که تو می توانی همین پرسیان را بکنی! مردم چک چک کردند و وی با موتر رفت. اما سه روز بعد ظاهر شاه نگران شد که مبادا سلطنت من به خطر بیفتد و از رادیو اعلان کردند که داکتر یوسف خان به خاطر مریضی استعفاء کرد! البته دسایس دیگر را هم می گویند اما من باورم نمی شود؛ مثل توطئه های چپ یا ببرک (کارمل). البته مظاهرات بود و دموکراسی نیز اجازه آنرا می داد. خدا بیامرز خلیلی صاحب را که مصاحب ظاهر شاه بود. ایشان در پارلمان يك حالی را انداخته بودند و با داد و فریاد خواهان استعفای داکتر یوسف خان بخاطر ناتوانی در اداره شدند. من در آنروز در داخل پارلمان بودم. به هر حال بعدها، من از استاد خلیلی مرحوم سوال کردم که استاد، شما مصاحب ظاهر شاه بودید و داکتر یوسف خان انتخاب ظاهر شاه بود؛ در کلتور عنعنوی ما نمی گنجد که مصاحب ظاهر شاه علیه انتخاب ظاهر شاه اعتراض بکند آنهم در صحن مجلس پارلمان. استاد جواب دادند که دموکراسی بود. جریانات دوام داشت تا اینکه بعد از داکتر یوسف خان، میوند وال صدراعظم شد. من هم خودم شاهد جریانات بودم و هم خواهرم -خانم کبری نورزایی اولین وزیر زن در کابینه های افغانستان- در جریان مسایل کابینه قرار داشت. در زمان صدارت میوند وال، من در قضاوت، داکتر صاحب فاضلی در تقنین و آقای حقوقی در سارنوالی با داکتر صاحب طبیبی که در وزارت عدلیه بودند کار ها را پیش می بردیم. میوند وال شدیداً به کار پرداخت. وی چراغ بدست، بدنبال انسان های کاری می گشت. میوند وال شالیزی را از وزارت داخله کشید و معاون خود مقرر کرد. ظاهر شاه برایش گفت که همین اعتمادی هم بد آدمی نیست؛ یعنی او را هم معاونت بساز. میوند وال اعتمادی را هم معاون خود مقرر کرد. میوند وال کابینه خود را تغییر داد و تنها دو وزیر محمد زابی را که در کابینه داشت، برکنار کرد. بنا بر قصه خود میوند وال؛ ظاهر شاه وی را خواست و برایش گفت که صدراعظم صاحب وقتی آدم نوکر می گیرد، برایش می گوید که باغ را پاک کند، گل ها و چمن ها را بزند، اما دیگر حق ندارد که کوچ و چوکی خانه را تبدیل کند و بجای میز بگذارد؛ یعنی من ترا اینقدر صلاحیت نداده بودم. بهر حال میوند وال هم مریض شد! و بخارج رفت. ظاهر شاه طبیبی صاحب را خواست و برایش گفت که جوانهای مثل شما باید کار کنند و مملکت را پیش ببرند. طبیبی وقتی به وزارت آمد از خوشحالی در کالایش جای نمی شد که من صدراعظم می شوم. طبیبی من و آقای حقوقی را خواست و گفت که من از وزارت عدلیه استعفاء می دهم. من گفتم به لحاظ خدا اینکار را نکنید، کار ها کم کم پیش می روند. در قوه اجراییه شما هستید، پارلمان بدست ماست و... طبیبی خدا بیامرز گفت که نی بچیم پنج سال را من نمی توانم طاقت بیاورم. ظاهر شاه به وی قول داده بود که مثل تو يك جوان برای افغانستان بکار است. بعد از آن شالیزی هم استعفا کرد. به هر حال، میوند وال مریض شد و به امریکا رفت و آقای یفتلی را گفت که تا مراجعت وی معاون صدارت باشد. اما برایش گفته شد که میوند وال صاحب بهترین وقت است که استعفا کنید. مجبور شد میوند وال که استعفا کند. حوادث بعد از میوند وال و رویکار آمدن اعتمادی و غیره زیاد دلچسب نیست. اما حادثه سوم عقرب از بازی های بسیار سبک و پوچی بود که بر روی سرک واقع شد. دوسیه سوم عقرب را من تعقیب کردم. سه نفر بودیم. من از وزارت عدلیه بودم، معین وزارت داخله آقای امان الله منصوری بود و معین وزارت معارف. دو سه ماه سر دوسیه کار کردیم. در آخر کار من پیشنهاد کردم که از این مردمان باید تحقیقات شود و به این شکل باید از رادیو اعلان شود و... اما دوسیه را دیگر کسی تا امروز تعقیب نکرد. فقط می گفتند که يك شاگرد خیاط از مرمی عسکر کشته شد. به هر حال آیا بخاطر يك مظاهره يك صدر اعظم باید استعفاء کند؟ این بود گوشه ای از دهه دموکراسی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه. اگر داکتر یوسف خان همان چهار سال دوره دوم خود را می گذشتاند و اگر بعد از وی میوند وال چهار سال خود را تکمیل میکرد؛ افغانستان قطعاً شکل دیگری را بخود می گرفت. من از داکتر صاحب یوسف خان سوال کردم که قضیه استعفاء شما چه بود و آیا واقعاً شما استعفاء کردید؟ وی خنده کرد و گفت که نه، ظاهر شاه مرا خواست و گفت که اوضاع خراب است و چقدر نفر کشته شده است و من حالت را درست نمی بینم. بعد از آن محمد رحیم خان (معروف به غلام بچه) يك کاغذ را پیش روی من ماند و همان استعفای من بود. من امضاء کردم و اعلیحضرت به محمد رحیم خان گفت که این را به رادیو روان کنید. من گفتم که اعلیحضرت حالا چاشت است. بگذارید و شب به رادیو روان کنید. اعلیحضرت گفت که نی همین حالا روان کنید و همان چاشت خبر استعفا نشر شد. به هر حال دهه دموکراسی يك جهش بود، اما بسیار شدید زیر کنترل يك فامیل قرار داشت که با عرض معذرت من در آن هیچ نظم دیموکراسی را نمی بینم. میراث آن دهه چه بود؟ برای امروز ما از آن چه چیزی باقی مانده است؟ ما حاصل آن کدامست؟ من چون خودم شاهد زنده ماجرا هستم، آنقدر ها بوی دموکراسی را از دهه دموکراسی استنشام نمی کنم.

آقای عزیز الله مرموز: به اعتبار گذشته ها که بین دولت و پارلمان، بخصوص بین رییس دولت و پارلمان بعضی تشبثات غیر مشروع که از طرف دولت به پارلمان صورت می گرفت، این مسئله در پارلمان آینده چطور مهار شود و چگونه سد شود؟ من این سوال را خدمت شما به این خاطر مطرح می کنم که سر رأی

گیری حکومت دور دوم داکتر یوسف خان در پارلمان که اول فرمان پادشاه به تقرر داکتر یوسف خان صادر شد. بعد از آن وزراء تعیین شدند. به تعقیب آن، بلافصل رییس دولت در درون شورا توطئه کرد که صدراعظم منتخبی که خودش فرمانش داده بود، را در پارلمان بدنام ساخته و مسئولیت را بدوش پارلمان بیندازد. این بعقیده من یک توطئه بزرگ بود. حالا با تجربه از گذشته ها، چگونه امکاناتی وجود دارد که تشیبات غیر مشروع حکومت یا رییس دولت در پارلمان آینده سد شود؟

پروفیسر فاضلی: تا جایکه به یاد من است در آنزمان مسایل زیاد تر سیاسی بود و دوره دوم داکتر صاحب یوسف خان مطلوب نبود که ادامه پیدا بکند. یک سلسله تحریکاتی وجود داشت. بخاطر دارم که محصلین پوهنتون در این تحریکات شامل ساخته شدند. من خودم شاهد عینی بودم که آنها به این تحریکات در پارلمان سوق داده شدند. بالاخره این یک سر و صدایی ایجاد کرد که برای حکومت داکتر یوسف خان در آینده مشکلاتی خلق شود. من زیاد تر یک شکل سیاسی برای این مسئله می بینم که شاید تشویش هایی پیدا شده بود که همان دوره انتقالی برای داکتر صاحب یوسف خان کافی است و اگر ایشان یک دوره دیگر را بگیرد، شاید تشنج زیاد شود یا مشکلاتی پیدا شود. طبیعی است که آخرین مرجع اش سلطنت وقت است. رییس دولت وقت، یعنی حتماً خود اعلیحضرت، همراه با همکار هایش، با نزدیکانش و با کسانی که در این مسئله دخالت داشتند؛ این تصمیم را در آن موقع گرفته بوده است.

آقای مرموز: ما به این کاری نداریم که آیا آن یک تصمیم سیاسی بود یا نی. فقط سوال من این بود که چطور امکاناتش است که باز نظیر آنوقت، دوباره پارلمان مورد استعمال قرار نگیرد؟ هدف من اینستکه چطور می توان دامن شورا را در آینده مصئون نگه داشت که رؤسای دولت از طریق پارلمان توطئه های خود را یا آمال سیاسی خود را از آن طریق عملی بسازند.

پروفیسر فاضلی: در چوکات فعلی صدر اعظم وجود ندارد، تنها رییس دولت وجود دارد. جلوگیری کردن از این مسئله مشکل است. اینطور کار ها خواهد شد. این گونه سوء استفاده ها از پارلمان خواهد شد و پارلمان به یک طرفی سوق داده خواهد شد. این همان بازی های داخلی سیاسی است که توسط گروپ ها و توسط احزاب فشار های اعمال می شود و امکان دارد که بعضی اوقات شکل یک مقدار متشنج را هم بخود بگیرد. گاهی هم ممکن است که اینگونه بازی ها بصورت آرام خلق شوند و کسی در برابر آن چیزی کرده نمی تواند؛ اگر قانون اساسی زیر پای نشود. حتی اگر قانون اساسی هم زیر پای شود، متأسفانه یک مرجعی نیست که آنرا اعلان بکند. در همین جا است که اگر محکمهء قانون اساسی وجود میداشت، به درد می خورد. کمیسیون مستقل نظارت بر قانون اساسی نمی تواند در نقش و اهمیت محکمهء قانون اساسی باشد. بنا بر این دست برای سوء استفاده ها باز است و تشویش ما هم است که اصطکاکات زیاد خواهد بود و دست هم باز است، زمینه های بحران بسیار زیاد است. بنا بر این باید منتظر اینگونه مسایل باشیم.